

# یادداشت‌هایی بر کفایه

مقصد سوم، مفاهیم

- شرح مطالب
- اشاره به مراحل و روشهای حل مساله
- ارجاع به منابع
- تحلیل متن

سید محمد رضا واعظی

در اینستاگرام @y\_talabegi

٤.....	المقصد الثالث فى المفاهيم.....
٤.....	مقدمه.....
٦.....	فصلٌ [مفهوم الشرط].....
٦.....	[المعيار فى ثبوت المفهوم].....
٨.....	[أدلة اثبات المفهوم].....
٨.....	[١. التبادر].....
٩.....	[٢. انصراف الإطلاق].....
١٠.....	[٣. إطلاق الشرطية].....
١١.....	[٤. إطلاق الشرط (١)].....
١٣.....	[٥. إطلاق الشرط (٢)].....
١٤.....	[أدلة انكار المفهوم].....
١٥.....	[١. امكان نيابة شرط آخر و كثرتها].....
١٦.....	[٢. عدم الدلالة على المفهوم].....
١٦.....	[٣. آية «اكره الفتيات»].....
١٧.....	[أمور].....
١٧.....	الأمر الأول [انتفاء سنخ الحكم فى المفهوم].....
٢١.....	الأمر الثانى [تعدد الشرط و وحدة الجزاء].....
٢٥.....	الأمر الثالث [تداخل المسببات].....
٣٣.....	فصل [مفهوم الوصف و ما بحكمه].....
٣٧.....	تذنيب [اختصاص النزاع بالوصف الأخصّ -ولو من وجه-].....
٣٩.....	فصل [مفهوم الغايه].....
٤١.....	[خروج الغايه عن المغيا].....

٤٢	.....[مفهوم الحصر]
٤٢	.....[الجملة الاستثنائية]
٤٤	.....[اشكال و دفع]
٤٥	.....[دلالة الاستثناء بالمفهوم أو المنطوق؟]
٤٦	.....[الألفاظ الدالة على الحصر]
٤٦	.....[إنما]
٤٧	.....[بل]
٤٨	.....[تعريف المسند إليه باللام]
٤٩	.....[مفهوم اللقب و العدد]

## المقصد الثالث في المفاهيم

### مقدمه

وهي [المقدمه] أن المفهوم - كما يظهر من موارد إطلاقه [استعمال المفهوم] - هو عبارة عن حكم إنشائي أو إخباري تستتبعه [الحكم] خصوصية المعنى الذي أريد من اللفظ بتلك الخصوصية - ولو بقرينة الحكمة - و كان [المعنى] يلزمه [الحكم] لذلك<sup>٣</sup> - وافقه [المعنى الحكم] في الإيجاب و السلب أو خالفه -.

### ١ مقدمه :

سه مطلب را مرحوم آخوند در مقدمه بیان می فرمایند.

#### مطلب اول / تعریف مفهوم :

مدلول لفظ به منطوق و مفهوم تقسیم می شود.

مفهوم حکمی است که ذکر نشده اما لازم خصوصیت معنای لفظ (منطوق) است و آن خصوصیت در منطوق مستلزم آن حکم می باشد. [در ادامه توضیح داده خواهد شد که این خصوصیت در مفاهیم مخالف، علیت تامه انحصاری برای سنخ حکم است که فقدان آن مستلزم فقدان معلول خواهد بود]. این خصوصیت از وضع یا قرینه عام - مثل اطلاق و انصراف - ممکن است استفاده شود. (استفاده خصوصیت از قرینه خاص یک قضیه خاص - مثل این که در مقام تحدید باشد - خارج از بحث اصولی است). [اولا مراد از حکم در تعریف مفهوم، خصوص «قانون جعل شده» نباید باشد، چرا که مفهوم اختصاصی به آن نداشته و هر مطلبی که با شرایطی از کلام استفاده شود، مفهوم دانسته می شود. ثانيا گاهی مفهوم بیان عدم حکم است - نه حکم - که مثال آن در ادامه بیان خواهد شد. نتیجه : «حکم» در کلام مرحوم آخوند را باید معنای عامی دانست تا شامل هر مطلب قابل استفاده و لو عدمی بشود].

این حکم می تواند :

١/ انشائی باشد یا اخباری.

مثال انشائی : «اگر زید نیامد، اکرامش واجب نیست» که مفهوم آن «اگر زید آمد، اکرامش واجب است» می باشد.

مثال اخباری : «اگر من را اکرام کنی، تو را اکرام خواهم کرد» که مفهوم آن «اگر من را اکرام نکنی، تو را اکرام نخواهم کرد» می باشد.

٢/ موافق با منطوق در ایجاب یا سلب باشد یا مخالف آن.

مثال موافق : «لا تقل لهما اف» که مفهوم آن «لا تضربهما» است.

مثال مخالف : هر دو مثالی که برای حکم انشائی و اخباری بیان شد.

٣/ موضوع مفهوم ذکر شده باشد یا ذکر نشده باشد.

مثال ذکر شدن موضوع مفهوم : مثالهای مفهوم شرطیه در انشائی و اخباری.

مثال ذکر نشدن موضوع مفهوم : «فی السائمة زكاه» که مفهوم وصف یا لقب آن «لیست فی المعلوفة زكاه» است و «معلوفة» در منطوق ذکر نشده است.

### نتیجه :

از آنچه بیان شد روشن می شود که تعریف مفهوم به «حکمی که ذکر نشده است»، تعریف صحیحی است. اما تعریف مفهوم به «حکمی که موضوعش ذکر نشده است»، تعریف صحیحی نیست.

البته نقض و ابرام در این مفاهیم اقدام شایسته ای نیست و این تعاریف شرح الاسمی هستند - همانطور که در گذشته بارها تذکر داده شد -.

مفهوم «إن جاءك زيد فأكرمه» مثلا - لو قيل به [مفهوم هذه الجملة] - قضية شرطية سالبة بشرطها [هذه الجملة] و جزائها لازمة للقضية الشرطية التي تكون معنى القضية اللفظية<sup>٤</sup> و تكون لها [القضية الشرطية التي تكون معنى القضية اللفظية] خصوصية، بتلك الخصوصية كانت [القضية الشرطية التي تكون معنى القضية اللفظية] مستلزمة لها [القضية الشرطية السالبة بشرطها و جزائها].

فصح أن يقال إن المفهوم إنما هو حكم غير مذكور لا أنه [المفهوم] حكم غير مذكور - كما فسّر به<sup>٥</sup>. و قد وقع فيه النقض و الإبرام بين الأعلام مع أنه لا موقع له [النقض و الإبرام] - كما أشرنا إليه [عدم الموقع له] في غير مقام - لأنه من قبيل شرح الاسم كما في التفسير اللغوي.

و منه قد انقذ حال غير هذا التفسير مما ذكر في المقام. فلا يهمننا التصدي لذلك!

كما لا يهمننا بيان أنه [المفهوم] من صفات المدلول أو الدلالة و إن كان بصفات المدلول أشبه و توصيف الدلالة به [المفهوم] أحيانا كان من باب التوصيف بحال المتعلق.

برای تکمیل بحث و این که چگونه این تعریف از مفهوم سبب خروج امثال حکم مقدمه واجب و حکم ضد می شود ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم اصفهانی، مرحوم بروجردی، سیدنا الامام الخمینی و استاذ الاستاذ الشهيد الصدر - قدس الله اسرارهم -

#### مطلب دوم / مفهوم صفت مدلول یا دلالت :

بحثی در علم اصول شکل گرفته است که مفهوم صفت مدلول و معنای برداشت شده از لفظ است و در حقیقت مدلول و معنا به منطوق و مفهوم تقسیم می شود یا مفهوم صفت دلالت است و خود دلالت به دلالت منطوقی و مفهومی تقسیم می شود. [روشن است که دال - یعنی لفظ و آنچه ذکر شده است - مصداق مفهوم نمی باشد].

این بحث ثمره ای ندارد و برای ما اهمیتی ندارد، اما در همین حد گفته شود که صفت مدلول و معناست و از تعریف روشن است که مفهوم، معنایی است که لازم خصوصیت مدلول منطوقی است.

#### مطلب سوم / محل نزاع در بحث مفاهیم :

از آنجایی که مفهوم «لازم خصوصیت معنا» است، محل نزاع در مفهوم شرط یا وصف یا ... این نکته است که آیا شرط یا وصف یا ... این خصوصیت - به وضع یا قرینة عامه - را دارا می باشند یا خیر.

اگر این خصوصیت وجود داشت، مفهوم ثابت است و الا خیر.

[از آنچه گفته شد روشن می شود که محل نزاع در بحث مفاهیم، صغروی و در اصل ثبوت مفهوم شرط یا وصف یا ... است. اما اگر مفهوم ثابت بود، حجیت آن - بر اساس مصداقیت برای حجیت ظهور - مسلم و مفروغ عنه است و محل نزاع نمی باشد].

<sup>٢</sup> صفت برای حکم.

<sup>٣</sup> مراد : به خاطر این که معنا با آن خصوصیت اراده شده است.

<sup>٤</sup> منطوق.

<sup>٥</sup> عضدی / شرح مختصر ابن الحاجب / ص ٣٠٦.

<sup>٦</sup> الفصول / ص ١٤٥ و مطارح الانظار / ص ١٦٧.

<sup>٧</sup> انقذاح حال غیر هذا التفسیر.

و قد انقدح من ذلك أن النزاع في ثبوت المفهوم و عدمه في الحقيقة إنما يكون في أن القضية الشرطية أو الوصفية أو غيرهما هل تدل بالوضع أو بالقرينة العامة على تلك الخصوصية المستتبعه لتلك القضية الأخرى أم لا.

### فصل [مفهوم الشرط]

الجملة الشرطية هل تدل على الانتفاء عند الانتفاء - كما تدل على الثبوت عند الثبوت بلا كلام - أم لا؟ فيه خلاف بين الأعلام.

### [المعيار في ثبوت المفهوم]

لا شبهة في استعمالها [الجملة الشرطية] و إرادة الانتفاء عند الانتفاء في غير مقام. إنما الإشكال و الخلاف في أنه بالوضع أو بقرينة عامة بحيث لا بد من الحمل عليه [المفهوم] لو لم يثم على خلافه قرينة من حال أو مقال.<sup>1</sup>

### <sup>8</sup> مفهوم جملة شرطية :

جملة شرطية در منظوقش دلالت بر «ثبوت جزاء هنگام ثبوت شرط» دارد. این مطلب متبادر عرفی از جمله شرطیه است و شکی در آن وجود ندارد. مثلاً جمله «اگر زید آمد، او را اکرام کنید»، مفادش این است که با تحقق شرط، جزاء محقق است. [در مورد موضوع له هیئت جمله شرطیه مطالبی در کلمات مرحوم اصفهانی و شهید صدر ذکر شده است].

محل بحث این است که آیا جمله شرطیه بر مفهوم، یعنی «انتفاء جزاء هنگام انتفاء شرط» دلالت دارد یا خیر. این مسئله مورد اختلاف است. اگر جمله شرطیه مفهوم داشته باشد، یعنی با نفی آمدن زید، وجوب اکرام منتفی است - حتی اگر مریض شود، شما را اکرام کند، از سفر حج برگردد و ...- اما اگر جمله شرطیه مفهوم نداشته باشد، یعنی این جمله تنها در فرض آمدن زید مطلبی را بیان کرده است و نسبت به فرض نیامدن زید و فروض دیگر - مانند مریض شدن او یا ... - بیان و لسانی ندارد.

### <sup>9</sup> معیار اخذ مفهوم شرط :

بیان شد که معنا - با وضع یا با قرینه عام - باید دارای خصوصیتی باشد تا مستلزم مفهوم باشد. اگر چنین باشد، همه جمله های شرطیه دارای مفهوم خواهند بود، مگر قرینه ای بر خلاف اقامه شود.

مرحوم آخوند می فرمایند که این خصوصیت مرکب از دو رکن است : (۱) تلازم ترتیبی علی انحصاری. (۲) افاده سنخ حکم در جزاء. [مرحوم عراقی منکر احتیاج به رکن اول در این معیار است].

رکن دوم در «الامر الاول» و بعد از بیان ادله مثبتین و منکرین مفهوم خواهد آمد و رکن اول در این بخش مورد بحث قرار می گیرد.

### تلازم ترتیبی علی انحصاری :

برای اثبات مفهوم شرط باید این مراحل طی شود :

اولاً باید ثابت شود که رابطه شرط و جزاء تلازمی است نه اتفاقی. در کتب عقلی بیان شده است که در شرطیه لزومی، علقه ذاتی بین شرط و جزاء وجود دارد - اعم از رابطه عقلی، عرفی و شرعی -، اما در شرطیه اتفاقی، رابطه ذاتی بین شرط و جزاء وجود ندارد و تصادف سبب همراهی شرط و جزاء شده است. «هر وقت ماشین را به کارواش می برم، باران می بارد»، یک شرطیه اتفاقی است. [ملاصدرا در اسفار : «و بهذا یفرق الشرطی اللزومی عن الشرطی الاتفاقی فإن الأول یحکم فیہ بصدق التالی وضعاً و رفعا علی تقدیر صدق المقدم وضعاً و رفعا لعلاقة ذاتیه بینهما و الثانی یحکم فیہ كذلك من غیر علاقة لزومیة بل بمجرد الموافاة الاتفاقیة بین المقدم و التالی»].

فلا بدّ للقائل بالدلالة من إقامة الدليل على الدلالة -بأحد الوجهين<sup>۱۱</sup> على تلك الخصوصية المستتبعه لترتّب الجزاء على الشرط نحو ترتّب المعلول على علته المنحصرة.

وأمّا القائل بعدم الدلالة ففي فسحة فإنّ له [القائل بعدم الدلالة] [۱] منع دلالتها [الجملة الشرطية] على اللزوم بل على مجرد الثبوت عند الثبوت -و لو من باب الاتفاق- أو [۲] منع دلالتها على الترتّب أو [۳] منع دلالتها على نحو الترتّب على العلة أو [۴] منع دلالتها على العلة المنحصرة بعد تسليم اللزوم أو العلية.

شرطیه های اتفاقی دارای مفهوم نیستند؛ چرا که رابطه ذاتی بین شرط و جزاء وجود ندارد تا نفی شرط مستلزم نفی جزاء باشد. [ر.ک به کلمات مرحوم نائینی و مرحوم حکیم و شهید صدر -قدس الله اسرارهم-].

ثانیاً باید ثابت شود که جزاء مترتّب بر شرط است و شرط بر جزاء تقدم دارد -نه این که شرط و جزاء معیت داشته و مثلاً هر دو معلول شیء سومی باشند یا جزاء علت برای شرط باشد و جزاء مقدم بر شرط باشد-.

اگر جزاء متفرّع بر شرط نباشد، نفی شرط نافی جزاء نخواهد بود. [مرحوم اصفهانی: ترتب شرط بر جزاء در فرض و اعتبار وجود دارد و مراد ترتب شرط بر جزاء در عالم واقع و نفس الامر نیست].

ثالثاً ترتّب باید علی باشد و شرط علت برای جزاء باشد -در مقابل ترتب زمانی و ...- (روشن است که شرط در این فرض باید علت تامه باشد تا ثبوتش، ثبوت جزاء را به همراه داشته باشد و منطوق صادق باشد، یا جزء العلة اخیر که ملازم وجود همه اجزاء دیگر علت است. ر.ک به مبانی الاحکام مرحوم حائری. اضافه بر این که ظاهر کلام مرحوم آخوند، علیت واقعی و خارجی در مقام ثبوت است نه علیت اعتباری و فرضی در قضیه شرطیه یا علیت واقعی اثباتی و در مقام کشف). [از آنجایی که در عبارات شرعی و ملازمات شرعی، شرط علت و سبب معمول شرعی است یا در اصل شرط علت برای جزاء نیست و در حقیقت موضوع برای حکم موجود در جزاء است، معنای علت در این عبارت باید معنایی وسیع تصور شده تا شامل این موارد نیز بشود].

ر.ک به انواع سبق و لحوق در کلام مرحوم علامه طباطبایی در بدایه الحکمه.

اگر شرط معلول باشد، نفی آن نافی علت نخواهد بود و ممکن است مقتضی و علت ناقصه موجود باشند، اما شرط وجود نداشته باشد. [ر.ک به کلمات مرحوم نائینی و مرحوم خوبی].

رابعاً شرط علت منحصره برای جزاء باشد و شرط دیگری نتواند جایگزین آن برای ثبوت جزاء شود.

روشن است که اگر شرط جایگزین وجود داشته باشد، نفی شرط مستلزم نفی جزاء نمی باشد.

(برای تحقیق بیشتر در این معیار و آگاهی از معیارهای دیگر اخذ مفهوم ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم اصفهانی، مرحوم بروجردی، امام الطائفه سیدنا الخمینی، استاذ الاستاذ الشهدید الصدر و سیدنا الاستاذ سید محمود هاشمی شاهرودی -قدس الله اسرارهم-).

نتیجه آن که برای اثبات مفهوم شرط باید تمام این چهار عامل به اثبات برسد، اما برای انکار مفهوم شرط کافی است یکی از این چهار عامل انکار شود. البته انکار عامل اول -یعنی لزوم- صحیح نیست و هیئت جمله شرطیه ظهور و تبادر روشنی در افاده رابطه لزومی بین شرط و جزاء دارد و برای این معنا وضع شده است و استعمال در شرطیه اتفاقیه، استعمالی مجازی است. پس منکر جمله شرطیه باید یکی از سه عامل دیگر را انکار کند. [ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم اصفهانی، سیدنا الامام الخمینی و استاذ الاستاذ الشهدید الصدر -قدس الله اسرارهم- (برخی از ایشان منکر دلالت جمله شرطیه بر ملازمه بین شرط و جزاء هستند)].

<sup>۱۰</sup> اگر افاده مفهوم به دلیل قرینه خاص باشد، جمله شرطیه بر عدم مفهوم حمل می شود، مگر این که قرینه خاص بر وجود مفهوم اقامه شود.

<sup>۱۱</sup> وضع یا قرینه عام.

لكن منع دلالتها [الجملة الشرطية] على اللزوم و دعوى كونها اتفاقية في غاية السقوط لانسباق اللزوم منها [الجملة الشرطية] قطعاً.  
و أما المنع عن أنه [اللزوم] بنحو الترتب على العلة -فضلاً عن كونها [العلة] منحصرة- فله مجال واسع.

[أدلة اثبات المفهوم]

[1. التبادر]

و دعوى تبادر اللزوم و الترتب بنحو الترتب على العلة المنحصرة [1] مع كثرة استعمالها [الجملة الشرطية] في الترتب على نحو الترتب على الغير المنحصرة منها [العلة] بل في مطلق اللزوم، بعيدة العهدتها [الدعوى] على مدعيها.

<sup>12</sup> [استقصاء ادله محتمل برای اثبات وضع یا قرینه عامه با تتبع و تأمل:]

دلیل اول اثبات مفهوم / تبادر :

اولین دلیلی که برای اثبات مفهوم جمله شرطیه قابل طرح است، تبادر «لزوم ترتبی علی انحصاری» از جمله شرطیه -به دلیل وضع ادوات شرط یا هیئت جمله شرطیه برای این معنا- است. قبول این ادعا چنین افاده می کند که جمله شرطیه در ملازمه ترتبی علی انحصاری شرط نسبت به جزاء ظهور دارد و در نتیجه همه عوامل موثر برای رسیدن به مفهوم را دارا می باشد. [ر.ک به کلمات مرحوم شیخ انصاری و مرحوم نائینی و مرحوم اصفهانی].

نقد :

این ادعا بعید است و شواهدی وجود دارد که این استظهار و تبادر را انکار می کند. مانند :

۱ / [کثرت استعمال بر خلاف:] جمله شرطیه در غیر موارد ترتب علی و غیر موارد علیت انحصاری بسیار استعمال می شود. کثرت استعمال در این موارد شاهد بر این نکته است که جمله شرطیه برای ترتب علی انحصاری وضع نشده است. «اگر هوا روشن باشد، خورشید طلوع کرده است»، مثال برای غیر موارد ترتب علی و «اگر دیوار مخفی شد، نماز را شکسته بخوان»، مثل برای غیر موارد علیت انحصاری است.

کثرت استعمال قرینه و شاهی است برای استبعاد وضع جمله شرطیه برای ترتب علی انحصاری.

۲ / [لازمه بعید یا مردود ادعا (مجاز بودن سایر استعمالات):] اگر جمله شرطیه برای ترتب علی انحصاری وضع شده بود، استعمال آن در مواردی که ترتب علی، یا علیت انحصاری وجود ندارد همراه با عنایت و رعایت علقه محقق مجازیت بود. لکن بالوجدان می یابیم که استعمال جمله شرطیه در غیر موارد ترتب علی و غیر موارد علیت انحصاری، با عنایت و رعایت علاقه مجازیت همراه نیست و قرینه ای که مصحح مجاز باشد در کلام احساس نمی شود.

عدم عنایت و رعایت علاقه مجازیت، قرینه و شاهی است برای انکار وضع جمله شرطیه برای ترتب علی انحصاری.

۳ / [لازمه مردود ادعا (احتجاج به علیت انحصاری جمله شرطیه در دادگاه):] اگر جمله شرطیه برای ترتب علی انحصاری وضع شده بود، در مقام دعوا و مخاصمه اخذ به مفهوم کلام برای محکوم کردن افراد ممکن بود. مثلاً اگر گفته باشد «اگر در دفتر یادداشت کرده باشم، پس بدهی ات را داده ام» و جمله شرطیه بر ترتب علی انحصاری وضع شده باشد، می توان او را ملزم کرد که تنها علت انحصاری پرداخت بدهی، یادداشت کردن در دفتر است و «اگر در دفتر یادداشت نکرده ای، پس بدهی ات را نداده ای».

لکن روشن است که -اگر گوینده منکر علیت انحصاری شرط نسبت به جزاء شود- نمی توان او را به آن ملزم کرد. پس ادعای وضع جمله شرطیه برای ترتب علی انحصاری، مقبول نیست.

نتیجه :

جمله شرطیه تنها برای رابطه لزومی شرط و جزاء وضع شده است و ترتب علی انحصاری جزو موضوع له این جمله شرطیه نمی باشد.



[۲] کیف و لا یُرى فی استعمالها [الجملة الشرطیة] فیهما [مطلق الزوم و العلة غیر المنحصرة] عنايةً و رعايةً علاقةً بل إنّما تكون إرادتهما كإرادة الترتب على العلة المنحصرة بلا عناية كما يظهر على من أمعن النظر و أجال البصر في موارد الاستعمالات [۳] و [اجال البصر] فی عدم الإلزام و [عدم] الأخذ بالمفهوم فی مقام المخاصمات و الاحتجاجات و [فی] صحة الجواب بأنه لم يكن لكلامه [القائل] مفهومٌ و عدم صحته [الجواب] لو كان له ظهورٌ فيه، معلومٌ.

### [۲]. انصراف الإطلاق]

و أما دعوى الدلالة بادعاء انصراف إطلاق العلاقة اللزومية إلى ما هو أكمل أفرادها [العلاقة اللزومية] و هو [أكمل أفرادها] اللزوم بين العلة المنحصرة و معلولها ففاسدة جداً [۱] لعدم كون الأكملية موجبةً للانصراف إلى الأكمل لا سيما مع كثرة الاستعمال في غيره [الأكمل] - كما لا يكاد يخفى -.

ر.ك به كلمات مرحوم نائینی و مرحوم اصفهانی و مرحوم خویی و امام الطائفة سيدنا الخمينی و استاذ الاستاذ الشهيد الصدر -قدس الله اسرارهم-.

۱۳ خبر برای «دعوى تبادل...».

۱۴ گرداند - چرخاند.

۱۵ دلیل دوم / انصراف به اکمل افراد :

صغرا: رابطه لزومی انواع مختلفی دارد، اما علیت انحصاری اکمل افراد رابطه لزومی است و از ترتب غیر علی یا علیت غیر انحصاری رابطه لزومی کاملتری دارد.

کبرا: اکمل افراد موجب انصراف مطلق به آن می شود. مثلاً «انسان» انصراف به شخصی دارد که دارای عقل و دست و پا و ... است و نقصی ندارد. نتیجه: جمله شرطیه - که تلازم موضوع له آن است - در صورت ذکر بدون قرینه، منصرف به اکمل افراد تلازم، یعنی رابطه علیت انحصاری است، هر چند بر این معنا وضع نشده است. پس از جمله شرطیه علیت انحصاری قابل استفاده است.

**نقد کبروی :**

صرف اکملیت موجب انصراف لفظ نمی باشد. [و الا هر مطلقى دارای اکمل افراد می باشد و در نتیجه از هیچ مطلقى نمی توان شمول و گستردگی را استفاده کرد].

آنچه موجب انصراف است، کثرت استعمال است که موجب انس ذهن با معنای خاص لفظ می شود و این عامل انصراف در مقام مفقود است و استعمال جمله شرطیه در غیر موارد علیت انحصاری بسیار است.

**نقد صغروی :**

علیت انحصاری اکمل افراد علقه لزومیه نیست. رابطه لزومی بین علت تامه و معلول یک رابطه محکم و ضروری است و در این رابطه تفاوتی ندارد که علت تامه منحصره باشد و جایگزینی نداشته باشد یا غیر منحصره باشد و دارای جایگزین باشد. انحصاریت سبب قویتر شدن رابطه بین علت تامه و معلول نمی شود.

مثلاً طلوع خورشید علت غیر منحصره برای گرما است و علت منحصره برای روشنایی هوا و این دو رابطه لزومی در کامل بودن تلازم تفاوتی ندارند. نتیجه آن که با پذیرش کبرای استدلال، باید مدعی شد که جمله شرطیه در فرض اطلاق منصرف به رابطه علی است - اعم از انحصاری و غیر انحصاری - و با این انصراف، عامل چهارم موثر برای اثبات مفهوم به اثبات نمی رسد و وجود مفهوم ثابت نمی شود. [برخی ادعا کرده اند که علیت انحصاری در رابطه با علیت غیر انحصاری در مقام عقل و تکوین اکمل افراد تلازم نیست، اما عرفاً اکمل افراد تلازم است].

[۲] هذا مضافا إلى منع كون اللزوم بينهما [العلة المنحصرة و معلولها] أكمل مما إذا لم تكن العلة بمنحصرة. فإن الانحصار لا يوجب أن يكون ذاك الربط الخاص الذي لا بد منه في تأثير العلة في معلولها أكد و أقوى.

### [ ۳. إطلاق الشرطية ]

إن قلت نعم<sup>۱۶</sup> ولكنه [انحصار العلة] قضيته الإطلاق بمقدمات الحكمة كما أن قضية إطلاق صيغته الأمر هو الوجوب النفسي.

ر.ك به كلمات مرحوم شيخ انصاری و مرحوم عراقی و استاذ الاستاذ الشهيد الصدر -قدس الله اسرارهم-.

### ۱۶ دلیل سوم / اطلاق شرطیه :

در بحث «مفاد صیغه امر» بیان شده است که صیغه امر بر صرف «وجوب» -اعم از وجوب نفسی و غیره- دلالت دارد، اما اگر «مطلق» ذکر شود، «وجوب نفسی» را افاده می کند؛ چرا که وجوب غیر نیازمند ذکر قید و محتاج بیان زائد است. وجوب غیر، وجوب مطلق نیست بلکه وجوب در فرض وجوب غیر است، بر خلاف وجوب نفسی که وجوب مطلق و در تمام فروض است. [ر.ک به کلمات امام الطائفه سیدنا الخمينی -قدس الله روحه القدوسی-].

همین بیان در هیئت جمله شرطیه قابل ارائه است. «هیئت شرطیه» بر «مطلق تلازم» -اعم از تلازم علی انحصاری و غیر آن- دلالت دارد، اما اگر «مطلق» ذکر شود، «علیت انحصاری» را افاده می کند؛ چرا که «علیت غیر انحصاری» نیازمند ذکر قید و محتاج بیان زائد است. «علیت غیر انحصاری»، تلازم مطلق نیست، بلکه تلازم دارای بدل و جایگزین است و برای افاده عدم انحصار، ذکر بدل و جایگزین لازم است، بر خلاف وجوب نفسی که وجوب مطلق است و جایگزین ندارد تا نیازمند بیان باشد.

[ر.ک به کلمات مرحوم اصفهانی و مرحوم شیخ مرتضی حائری].

### نقد :

**اولا** اجرای مقدمات حکمت و استفاده از اطلاق منوط به لحاظ استقلالی معناست. مثلا وقتی گفته می شود «عالم» اطلاق دارد و شامل عادل و فاسق می شود، یعنی «عالم» استقلالا لحاظ شده است و با اجرای مقدمات حکمت، کشف شده است که قید زائدی در آن دخالت ندارد و صرف طبیعت عالم مدنظر بوده است.

هیئت شرطیه دارای معنای حرفی، تبعی و غیر استقلالی است. این معنا قابلیت لحاظ استقلالی را ندارد و لذا امکان مقید شدن یا اجرای مقدمات حکمت و انتساب اطلاق به آن را ندارد.

[این فرمایش مرحوم آخوند با کلام ایشان در واجب مشروط که می فرمایند «و اما حدیث عدم الاطلاق فی مفاد .... سازگاری ندارد، مگر این که این نقد بر اساس مسلک مشهور باشد. همچنین ایشان توضیح نداده اند که چرا در مفاد صیغه امر -که معنای حرفی است- اطلاق جاری است، اما در مفاد جمله شرطیه جاری نیست. ر.ک به کلمات مرحوم اصفهانی].

**ثانیا** قیاس مفاد صیغه امر با مفاد هیئت شرطیه دارای اشکال است و آن دو با یکدیگر متفاوت هستند؛ چرا که وجوب نفسی و وجوب غیر دو حصه از وجوب هستند که وجوب نفسی، واجب مطلق و علی ای حال است و واجب غیر، واجب مقید و در فرض وجوب غیر و لذا وجوب مطلق حمل بر وجوب نفسی می شود.

اما ترتب غیر علی، ترتب علی غیر انحصاری و ترتب علی انحصاری، همگی علی ای حال مصداق تلازم هستند و تعیین نوع تلازم از بین هر یک از آنها نیازمند بیان زائد است و اگر قیدی ذکر نشود، هیئت شرطیه بر مطلق «تلازم» -که اعم از همه این اقسام است- حمل می شود، مانند «عالم عادل» و «عالم فاسق» که علی ای حال مصداق «عالم» هستند و تعیین هر یک از آنها از لفظ «عالم» نیازمند بیان قید «عدالت» یا «فسق» است و اگر قیدی ذکر نشود، لفظ «عالم» مطلق تلقی شده و اعم از هر دو آنها دانسته می شود.

قلتُ أولاً هذا فيما تمت هناك مقدماتُ الحكمة و لا تكاد تتم [مقدماتُ الحكمة] فيما هو مفادُ الحرف كما هاهنا و إلا لما كان معني حرفياً كما يظهرُ وجهه بالتأمل.

و ثانياً تعينه [انحصارِ العلة] من بين أنحاءه [اللزوم] بالإطلاق المسوق في مقام البيان بلا معين و مقياسه مع تعين الوجوب النفسي بإطلاق صيغته الأمر مع الفارق. فإنَّ النفسى هو الواجب على كلِّ حال بخلاف الغيرى فإنه واجبٌ على تقديرٍ دون تقدير. فيحتاجُ بيانه [الغيرى] إلى مئونة التقييد بما إذا وجبَ الغير. فيكون الإطلاقُ فى الصيغة مع مقدمات الحكمة محمولاً عليه [النفسى]. و هذا بخلاف اللزوم و الترتب بنحو الترتب على العلة المنحصرة ضرورةً أن كلَّ واحدٍ من أنحاء اللزوم و الترتب محتاجٌ فى تعينه [كلُّ واحدٍ ...] إلى القرينة، مثل الآخر بلا تفاوت أصلاً - كما لا يخفى -.

#### [٤. إطلاق الشرط (١)]

ثم إنه ربما يتمسك للدلالة على المفهوم بإطلاق الشرط بتقريب أنه لو لم يكن بمنحصر يلزم تقييده [الشرط] ضرورةً أنه لو قارنه [الشرط] أو سبقه الآخر لما أثر [الشرط] وحده و قضيه إطلاقه أنه يؤثر كذلك مطلقاً.<sup>١٧</sup>

نتيجة آن كه قياس مقام با مفاد صيغة امر، قياس مع الفارق است. [ر.ك به كلمات مرحوم اصفهاني].

<sup>١٧</sup> با پذیرش عدم تبادر و انصراف.

<sup>١٨</sup> در معناهایی که ...

<sup>١٩</sup> رجوع به «ما»ی موصول.

<sup>٢٠</sup> اگر مقدمات حکمت در آن تمام باشد ...

<sup>٢١</sup> دلیل چهارم / اطلاق شرط / بیان اول [با بررسی تفاوت علت منحصره و غیر منحصره هنگام همزمانی با بدل]:

**مقدمه اول:** علت تامه منحصره، به تنهایی علت تامه معلول است مطلقاً و در تمام فروض. مثلاً اگر طلوع خورشید علت تامه منحصره برای تحقق روز است، طلوع خورشید به تنهایی و در تمام فروض علت برای تحقق روز است.

علت تامه غیر منحصره (الف) - که دارای بدل و جایگزین است (باء) - نیز در فرضی که خودش به تنهایی محقق باشد یا سابق بر بدل و جایگزین موجود شود، به تنهایی موثر در تحقق معلول است و معلول به آن مستند است. اما در فرضی که بدل و جایگزین (باء) مقدم بر آن (الف) موجود شده باشد، معلول (جیم) قبل از تحقق الف موجود شده است و الف نقشی در تحقق جیم ندارد. همچنین در فرضی که الف و باء با هم موجود شده اند، تحقق جیم مستند به الف (علت تامه غیر منحصره) به تنهایی نیست و الف به تنهایی موجب تحقق آن نبوده است. [تطبيق قواعد عقلی فلسفی بر مسائل اصولی در مواردی که جزاء تعدد شخصی بردار نیست، مثل مثالی که از احکام شرعی در ادامه بیان می شود].

به عنوان مثال اگر «خفاء جدران» و «خفاء اذان» هر دو علت تامه وجوب قصر باشند، در فرضی که تنها «خفاء جدران» محقق باشد یا در فرضی که «خفاء جدران» مقدم بر «خفاء اذان» محقق شده است، «خفاء جدران» به تنهایی علت وجوب قصر می باشد. اما در فرضی که «خفاء اذان» سابق بر «خفاء جدران» تحقق یافته است، وجوب قصر فقط مستند به خفاء اذان است و در فرضی که هر دو با هم محقق شده اند، وجوب قصر مستند به هر دو آنهاست و تنها مستند به «خفاء جدران» نیست.

**نتیجه:** علت تامه منحصره مطلقاً علت تامه معلول است و همواره به تنهایی موثر در تحقق معلول می باشد و معلول همواره مستند به آن است.

و فيه أنه لا تكاد تُنكرُ الدلالةُ على المفهوم مع إطلاقه [الشرط] كذلك إلا أنه من المعلوم ندره تحقُّقه [إطلاقه كذلك] لو لم نُقل بعدم اتِّفاهه.

فلنخص بما ذكرناه أنه لم ينهض دليلٌ على وضعٍ مثل «إن» على تلك الخصوصية المستتبعه للانتفاء عند الانتفاء و لم تقم عليها [تلك الخصوصية] قرينه عامة. أمّا قيامها [القرينه على تلك الخصوصية] أحيانا - كانت مقدمات الحكمه أو غيرها<sup>٢٤</sup> مما لا يكاد يُنكر. فلا يُجدى القائل بالمفهوم أنه قضيه الإطلاق في مقام من باب الاتِّفاه.

علت تامه غير منحصره تنها در فروضی که بدل آن مقارن یا سابق بر آن موجود نشده باشد، علت تامه معلول است و به تنهایی موثر در تحقق معلول می باشد و معلول مستند به آن است.

ر.ک به کلمات استاذ الاستاذ الشهيد الصدر -رحمة الله عليه-.

**مقدمه دوم:** مفاد جمله شرطیه آن است که جزاء به شرط مستند است مطلقا -چه شیء دیگری مقارن آن باشد و چه سابق آن باشد و چه غیر آن-. شرط به تنهایی و در تمام فروض شرط و عامل تحقق جزاء است.

در مثال «ان جاء زيد فاکرمه» شرطیه چنین افاده می کند که «آمدن زيد» به تنهایی و در تمام شرایط موجب و جوب اکرام اوست -چه قبل از آمدن مریض شده باشد یا از سفر حج برگشته باشد یا تو را اکرام کند یا ....-.

**نتیجه:** شرط در قضیه شرطیه علت انحصاری برای جزاء است، چرا که با اطلاق افاده می کند جزاء در تمام فروض تنها به شرط مستند است و شرط در تمام فروض به تنهایی در تحقق آن نقش ایفاء کرده است.

ر.ک به کلمات مرحوم شیخ انصاری، مرحوم نائینی، مرحوم شیخ مرتضی حائری و شهید صدر.

**نقد:**

[اگر اطلاق هیئت جمله شرط مراد باشد، معنای حرفی دارد و اشکال اخذ اطلاق از معنای حرفی نسبت به این تقریب نیز قابل طرح است، اللهم الا ان یقال که مراد اطلاق معنای اسمی انتزاع شده از جمله شرط است].

[تمسک به اطلاق منوط به احراز مقدمات حکمت است:] شرط در جمله شرطیه اگر چنین اطلاقی داشته باشد و در مقام بیان این نکته باشد که شرط همواره و در تمام فروض -مثل مقارنت با شیء دیگر یا تقدم شیء دیگر- به تنهایی موثر در جزاء است، این ادعا -که دارای مفهوم است- کاملا صحیح است. اما چنین اطلاقی نادر یا غیر محقق است. اطلاقی نیست که تمام جمله های شرطیه دارای آن باشند و به عنوان قرینه عام در جملات شرطیه، اصل برای جمله های شرطیه محقق کند.

جمله شرطیه صرف ملازمه وجودی بین شرط و جزاء و صرف تحقق جزاء در فرض تحقق شرط را افاده می کند و در مقام بیان این مطلب است -چه تحقق جزاء مستند به شرط باشد و چه مستند به شرط نباشد-. اثرگذاری شرط در تحقق جزاء و استناد جزاء به شرط از جمله شرطیه قابل استفاده نیست. بنابراین شرط در جمله شرطیه چنین اطلاقی نداشته و استدلال ذکر شده ناتمام است.

ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم اصفهانی، امام الطائفه سیدنا الخمینی، مرحوم شیخ مرتضی حائری، مرحوم سید محمد روحانی و استاذ الاستاذ الشهيد الصدر -قدس الله اسرارهم-.

<sup>٢٢</sup> و حده.

<sup>٢٣</sup> چه شیء دیگری مقارن یا سابق بر او باشد و چه نباشد.

<sup>٢٤</sup> چه شیء دیگری مقارن یا سابق بر او باشد و چه نباشد.

<sup>٢٥</sup> مثالی برای ادات شرط.

وَأَمَّا تَوْهَمُ أَنَّهُ [انحصار العلة] قضيّة إطلاق الشرط، بتقريب أن مقتضاه [إطلاق الشرط] تعينه [الشرط] - كما أن مقتضى إطلاق الأمر تعين الوجوب -.

<sup>۲۶</sup> مثل تصریح به شمولیت با لفظ.

<sup>۲۷</sup> دلیل پنجم / اطلاق شرط / بیان دوم:

در بحث «مفاد صیغه امر» بیان شده است که صیغه امر بر صرف «وجوب» - اعم از وجوب تعینی و تخییری - دلالت دارد، اما اگر «مطلق» ذکر شود، «وجوب تعینی» را افاده می کند؛ چرا که وجوب تخییری، وجوب دارای بدل و جایگزین است و افاده آن نیازمند ذکر بدل و محتاج بیان زائد است. مثلاً باید گفته شود «اطعام ۶۰ فقیر یا روزه ۶۰ روز واجب است». بر خلاف وجوب نفسی که وجوب بدون بدل است و نیازی به بیان زائد ندارد و چه فعل دیگری انجام بشود و چه انجام نشود، واجب است (اطلاق اوی [سکوت از بیان «یا...»]).

همین بیان در شرط جمله شرطیه قابل ارائه است. «هیئت شرطیه» بر «مطلق تلازم» - اعم از تلازم علی انحصاری و غیر آن - دلالت دارد، اما اگر شرط «مطلق» ذکر شود، «علیت انحصاری» را افاده می کند؛ چرا که در «غیر انحصاری»، شرط دارای بدل و جانشین است و افاده این مطلب نیازمند ذکر قید و محتاج بیان زائد (ذکر بدل) است. مثلاً باید گفته شود «اگر زید آمد یا مریض شد، او را اکرام کن».

اما در «انحصاری» شرط دارای بدل نیست و افاده آن نیازمند بیان زائد نمی باشد و ذکر شرط به شکل مطلق و عدم بیان «أو الف» (اطلاق اوی) چنین افاده می کند که شرط، «انحصاری» است و تنها این شرط با جزاء تلازم دارد.

(تفاوت این تقریب با تقریب سوم: در تقریب سوم از اطلاق هیئت شرطیه استفاده شد، در این تقریب از اطلاق شرط استفاده شده است. نمونه نحوه مقید بودن در این تقریب: اگر الف پس ب و اگر ج پس ب.

تفاوت این تقریب با تقریب چهارم: در تقریب چهارم عدم ذکر قید «و مقارن یا مسبوق الف نبود» در شرط «انحصاریت» را افاده می کند و در این تقریب عدم ذکر قید «أو الف باشد» در شرط «انحصاریت» را نتیجه می دهد. نحوه مقید بودن در این تقریب: اگر الف در فرضی که سابق یا مقارن ج نباشد، پس ب - بر خلاف مقید بودن در تقریب پنجم که می شود اگر الف یا ج پس ب).

[ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، استاذ الاستاذ الشهدید الصدر و سیدنا الاستاذ الهاشمی الشاهرودی - قدس الله اسرارهم -].

**نقد:**

**اولاً** قیاس مع الفارق است. در مثال وجوب، وجوب تعینی و وجوب تخییری دو سنخ متفاوت از وجوب هستند، چرا که در وجوب تعینی، وجوب در واقع به «الف» تعلق گرفته است و «الف» علی ای حال و مطلقاً واجب است. اما در وجوب تخییری، وجوب به «الف یا ب» تعلق گرفته است و وجوب «الف» مطلق و علی ای حال نیست و منوط به ترک «ب» است و برای افاده آن باید این قید ذکر شود. پس وجوب تعینی نیازمند بیان زائد نیست، اما وجوب تخییری نیازمند بیان زائد و ذکر بدل می باشد و اگر مولا در مقام بیان وجوب باشد و کلامش مطلق باشد - نه مجمل یا مهمل - ظهور در وجوب تعینی خواهد داشت. [ر.ک به بحث واجب تخییری در مقصد اوامر].

در شرطیه، شرط انحصاری و شرط غیر انحصاری در اصل شرطیت و تلازم یک سنخ محسوب می شوند و هر دو مطلقاً و علی ای حال شرط هستند. شرط مطلق، صرف شرطیت مطلق را افاده می کند که با شرط انحصاری و غیر انحصاری سازگار است و اثبات هر قسم نیازمند مثنوی و بیان زائد است. به بیان دیگر شرطیه صرف ثبوت عند الثبوت را افاده می کند و نافی یا مثبت دیگر تلازم ها نیست.

البته اگر متکلم علاوه بر اصل شرطیت در مقام بیان تعدد شروط باشد، از لفظ «أو کذا» استفاده می کند؛ اما این به معنای تفاوت انحصاری و غیر انحصاری در سنخ شرطیت نیست و شرط مطلق اعم از آن دو است.

ففيه [۱] أنَّ التعيّنَ ليس في الشرط نحواً يغيّر [نحو الشرط في التعيّن] نحوه [الشرط] فيما إذا كان متعدداً كما كان في الوجوب كذلك و كان الوجوب في كلٍّ منهما [التعينيّ و التخييريّ] متعلّقاً بالواجب بنحو آخر لا بدّ في التخييريّ منهما من العدل. و هذا بخلاف الشرط فإنّه [الشرط] واحداً كان أو متعدداً كان نحوه [الشرط] واحداً و دخله [الشرط] في المشروط بنحو واحد لا تتفاوت الحال فيه [الشرط] ثبوتاً كي تتفاوت عند الإطلاق إثباتاً و كان الإطلاق مثبتاً لنحو لا يكون له [هذا النحو] عدلاً لاحتياج ما له العدل إلى زيادة مثنوئه، و هو [المثنوئه] ذكره [الشرط] بمثل «أو كذا».

و احتياج ما إذا كان الشرط متعدداً إلى ذلك إنّما يكون لبيان التعدّد لا لبيان نحو الشرطيّه. فنسبهُ إطلاق الشرط إليه [الشرط] لا تختلف، كان هناك شرط آخر أم لا، حيث كان [الشرط] مسوقاً لبيان شرطيته [الشرط] بلا إهمال و لا إجمال. بخلاف إطلاق الأمر فإنّه لو لم يكن [الأمر] لبيان خصوص الوجوب التعينيّ فلا محالة يكون في مقام الإهمال أو الإجمال. تأمل تعرف.

[۲] هذا مع أنّه لو سلّم لا يُجدي القائل بالمفهوم لما عرفت أنّه لا يكاد يُنكر فيما إذا كان مفاد الإطلاق من باب الاتفاق.

[أدلة انكار المفهوم]

ثمّ إنّّه ربما استدللّ المنكرون للمفهوم بوجوه :

[تفسير ديگر کلام مرحوم آخوند : انحصار و عدم انحصار از تقسیمات و اصناف شرط نیستند تا اطلاق شرط در فرض اطلاق یکی از این اصناف را افاده کند. شرط انحصاری و غیر انحصاری -از حیث شرطیت- هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند. بر خلاف وجوب تعینی و تخییری که دو سنخ از وجوب هستند و وجوب به آنها تقسیم شده و ممکن است اطلاق شود که اطلاق وجوب افاده یکی از آنها را دارد].

**ثانياً** اشکال دوم مرحوم آخوند به دو تفسیر قابل ارائه است :

۱. اگر اشکال اول مدنظر قرار نگیرد و سنخ شرطیت در انحصار و عدم انحصار متفاوت باشد و عدم انحصار نیازمند بیان زائد باشد، استدلال در فرضی صحیح است که جمله شرطیه در مقام بیان از این حیث (سنخ شرطیت) بوده و از این حیث دارای اطلاق باشد؛ حال آن که چنین در مقام بیان بودنی اتفاقی، نادر و قرینه خاص است -نه قرینه عام- و از بحث اصولی خارج است. [اما با صرف نظر کردن از اشکال اول روشن است که این اشکال وارد نبوده و اطلاق شرطیه دلالت بر انحصار خواهد داشت].

۲. اطلاق ادعا شده در فرضی صحیح است که متکلم در مقام بیان تمام شرطها برای جزاء باشد و در این مقام اگر به ذکر یک شرط اکتفاء کند، انحصار از آن قابل استفاده است؛ حال آن که چنین اطلاق و در مقام بیان بودنی اتفاقی، نادر و قرینه خاص است -نه قرینه عام- و از بحث اصولی خارج است. [این تفسیر نیز با صرف نظر از اشکال اول، وارد نیست و در حقیقت لازمه اشکال اول است].

ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم اصفهانی، سیدنا الامام الخمينی، سید استاذنا الخویی، مرحوم شیخ مرتضی حائری، استاذ الاستاذ الشهید الصدر و سیدنا الاستاذ الهاشمی الشاهرودی -قدس الله اسرارهم-].

<sup>۲۸</sup> مراد شرط واحد و علیت انحصاری شرط برای جزاء می باشد.

<sup>۲۹</sup> مثال برای منفی است - نه نفی-.

<sup>۳۰</sup> نحوه وجوب در واجب تعینی با نحوه وجوب در واجب تخییری متفاوت است.

<sup>۳۱</sup> ضمیر به اعتبار خبر، مذکر آمده است.

<sup>۳۲</sup> زیاده مثنوئه با ذکر مثل «او کذا».

### [۱. امکان نیابۀ شرطِ آخر و کثرتها]

آلِهَا [الوجه] ما عَزَى إِلَى السَّيِّدِ مَنْ أَنْ تَأْتِيَ الشَّرْطُ إِنَّمَا هُوَ تَعْلِيقُ الْحُكْمِ بِهِ وَ لَيْسَ بِمَمْتَنَعٍ أَنْ يَخْلَفَهُ [الشرط] وَ يَنْوِبَ مَنْابَهُ شَرْطٌ آخَرَ يَجْرِي مَجْرَاهُ [الشرط] وَ لَا يَخْرُجُ [الشرط] عَنْ كَوْنِهِ شَرْطًا.

فَإِنَّ قَوْلَهُ تَعَالَى «وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ» يَمْنَعُ مِنْ قَبُولِ الشَّاهِدِ الْوَاحِدِ حَتَّى يَنْضَمَّ إِلَيْهِ [الشاهد الواحد] شَاهِدٌ آخَرٌ. فَانْضِمَامُ الثَّانِي إِلَى الْأَوَّلِ شَرْطٌ فِي الْقَبُولِ. ثُمَّ عَلِمْنَا أَنَّ ضَمَّ امْرَأَتَيْنِ إِلَى الشَّاهِدِ الْأَوَّلِ شَرْطٌ فِي الْقَبُولِ. ثُمَّ عَلِمْنَا أَنَّ ضَمَّ الْيَمِينِ يَقُومُ مَقَامَهُ [الشاهد الآخر] أَيْضًا.

فِيَابَهُ بَعْضُ الشَّرُوطِ عَنْ بَعْضٍ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى، مِثْلُ الْحَرَارَةِ فَإِنَّ انْتِفَاءَ الشَّمْسِ لَا يَلْزِمُ انْتِفَاءَ الْحَرَارَةِ لِاحْتِمَالِ قِيَامِ النَّارِ مَقَامَهَا [الشمس] وَ الْأَمْثَلَةُ لِذَلِكَ كَثِيرَةٌ شَرَعًا وَ عَقْلًا.

۳۳ ادلۀ انکار مفهوم شرط / دلیل اول / امکان و کثرت وجود جانشین برای شرط :

جمله شرطیه تنها تاثیر شرط برای ایجاد حکم و تعلیق حکم به شرط را افاده می کند و نافی جانشین برای شرط نمی باشد و امکان [عقلی و قوعی] دارد که شرط دارای جانشین باشد. ادلّ دلیل بر امکان وجود جانشین برای شرط، وقوع آن است. به عنوان مثال از شریعت قابل استفاده است که «اگر شهادت مردی به شهادت مرد اول ضمیمه شود، شهادت مرد اول مورد قبول واقع می شود». از سوی دیگر می دانیم که «شهادت دو زن» یا «قسم» جانشین شرط می باشند. این مثال امکان جانشین برای شرط را به اثبات می رساند. امثال این مثالها بسیار است و در بسیاری موارد شرط دارای جانشین است و در نتیجه جمله شرطیه دلالت بر مفهوم ندارد.

نقد :

اگر این استدلال در مقام اثبات «امکان عقلی وقوع جانشین برای شرط در مقام ثبوت» است، این مطلب مسلم و خارج از محل نزاع است. همه معتقدند که در واقع ممکن است این شرط علت انحصاری برای جزاء نباشد. محل نزاع «ظهور جمله شرطیه در عدم وقوع» است -نه امکان عقلی وقوع-. اگر این استدلال در مقام بیان «احتمال وقوع جانشین برای شرط» می باشد، روشن است که صرف احتمال تا زمانی که به ظهور جمله شرطیه لطمه ای وارد نکند، مورد اعتناء نیست. در تمام ظهورها احتمال خلاف وجود دارد، اما آنچه ظاهر است، حجت است. در استدلال مطلبی ذکر نشده است تا ظهور را از بین ببرد. [این احتمال وجود دارد که استدلال متمرکز بر این نکته باشد که جمله شرطیه صرفاً «تعلیق حکم به شرط» و ثبوت عند الثبوت را ارائه می دهد و «اثبات شیء، نفی ما عدا» را افاده نمی کند (بیانی برای انکار ظهور در مفهوم) و آنچه در ادامه با تعبیر «لیس بممتنع...» آمده است، توضیح وجدانی برای آن نکته باشد].

ر.ک به کلمات مرحوم شیخ انصاری و مرحوم اصفهانی -قدس الله اسرارهم-.

۳۴ نسبت داده شد.

۳۵ الذریعة / ج ۱ / ص ۴۰۶.

۳۶ سورة مبارکه بقره / آیه شریفه ۲۸۲. (از آن جایی که مفاد آیه شریفه، جمله شرطیه نیست، ظاهراً مراد این است که می توان این مفاد را در قالب جمله شرطیه نیز بیان کرد).

۳۷ نیابت بعض شروط از بعض دیگر و این که انتفاء شرط ملازم انتفاء مشروط نیست.

و الجواب أنه [السيد] - قدس سره - [١] إن كان بصدد إثبات إمكان نيابة بعض الشروط عن بعض في مقام الثبوت و في الواقع فهو ممّا لا يكاد يُنكر ضرورة أنّ الخصم يدعى عدم وقوعه [نيابة بعض الشروط عن بعض] في مقام الإثبات و [يدعى] دلالة القضية الشرطية عليه [عدم وقوع النيابة].

[٢] و إن كان [السيد] بصدد إبداء احتمال وقوعه [النيابة] فمجرد الاحتمال لا يضره [ادعاء الخصم] ما لم يكن [الإحتمال] بحسب القواعد اللفظية راجحاً أو مساوياً<sup>٣٩</sup> و ليس فيما أفاده [السيد] ما يُثبت ذلك أصلاً - كما لا يخفى -.

### [٣. عدم الدلالة على المفهوم]

ثأئها [الوجه] أنه لو دلّ [الشرط أو الشرطية على المفهوم] لكان [الدلالة] ياحدى الدلالات و الملازمة كبطلان التالي ظاهرة. و قد أُجيبَ عنه [هذا الوجه] بمنع بطلان التالي و أنّ الالتزام ثابت.

و قد عرفت - بما لا مزيدَ عليه - ما قيل أو يُمكن أن يقال في إثباته [الالتزام] أو منعه فلا تغفل.

### [٣. آية «اكراه الفتيات»]

ثأئها قوله - تبارك و تعالی - «وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَانَكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنِ ارْدَنْ تَحْصَنًا»<sup>٤٤</sup>.

<sup>٣٨</sup> تعبير «وقوعها» مناسب مقام است.

<sup>٣٩</sup> تا ظهور در مفهوم را از بین ببرد و ظهور در عدم مفهوم داشته باشد یا حداقل منجر به اجمال شود.

<sup>٤٠</sup> این که احتمال بر اساس قواعد لفظیه راجح (ظهور) یا مساوی (نافی ظهور مخالف) باشد.

<sup>٤١</sup> دلیل دوم / عدم دلالت بر مفهوم :

اگر «جمله شرطیه» دلالت بر مفهوم دارد، پس باید این دلالت بر اساس یکی از دلالت‌های لفظی - مطابقی، تضمنی و التزامی - باشد. تالی باطل است و جمله شرطیه دلالت مطابقی، تضمنی یا التزامی بر مفهوم ندارد. پس مقدم نیز مانند تالی باطل است و جمله شرطیه دلالت بر مفهوم ندارد.

### نقد مرحوم شیخ اعظم :

بطلان تالی صحیح نیست و جمله شرطیه دلالت التزامی بر مفهوم دارد و مفهوم لازم لاینفک ظهور جمله شرطیه است. [دلالت التزامی در اصطلاح اصولی اعم از دلالت التزامی در اصطلاح علوم عقلی است و شامل لوازم عقلی غیر بین نیز می شود].

### قضاوت مرحوم آخوند :

در ضمن ادله اثبات مفهوم شرط بیان شد که دلالت التزامی شرطیه بر مفهوم قابل قبول است یا خیر. [در حقیقت این استدلال وقتی مفید است و خصم را قانع می کند که در مورد عدم دلالت شرطیه بر مفهوم توضیح قانع کننده ارائه داده و شبهه دلالت التزامی را نفی کند. صرف ادعای عدم دلالت التزامی تأثیری در رأی خصم نخواهد داشت. شاید مستدلّ تنها در مقام تذکر به بداهت عدم دلالت و بیدار کردن ارتکاز و وجدان خصم است - نه ارائه استدلال منطقی جهت اقناع مخالف -].

<sup>٤٢</sup> شیخ اعظم / مطارح الانظار / ص ١٧٢.

<sup>٤٣</sup> دلیل سوم / آیه شریفه اکراه فتیات :



و فيه ما لا يخفى ضرورة أن استعمال الجملة الشرطية فيما لا مفهوم له أحيانا وبالقرينة لا يكاد يُنكر - كما في الآية و غيرها - و إنما القائل به [المفهوم] إنما يدعى ظهورها [الشرطية] فيما لا المفهوم وضا أو بقرينة عامة - كما عرفت -.

[امور]

بقی هاهنا امور :

### الأمر الأول [انتفاء سنخ الحكم في المفهوم]

أن المفهوم هو انتفاء سنخ الحكم المعلق على الشرط عند انتفائه [الشرط] لا انتفاء شخصه [الحكم] ضرورة انتفائه [شخص الحكم] عقلا بانتفاء موضوعه [شخص الحكم] - ولو ببعض قيوده [الموضوع] -.

«کنیزان خود را - برای دستیابی متاع ناپایدار زندگی دنیا - به زنا وادار نکنید، اگر خودشان می خواهند پاک بمانند».

اگر جمله شرطیه دارای مفهوم باشد، این آیه شریفه - که مصداق جمله شرطیه است - باید دارای مفهوم باشد. (مفهوم آیه شریفه : اگر کنیزان اراده پاکدامنی ندارند، اکراه آنها بر زنا حرام نیست).

تالی باطل است و مسلما مفهوم از آیه شریفه اراده نشده است و در نتیجه مقدم نیز باطل است و جمله شرطیه دارای مفهوم نیست.

**نقد [بطلان ملازمه]:**

مقدمه اول استدلال صحیح نیست؛ چرا که آنچه محل بحث است، ظهور جمله شرطیه فی نفسه و بدون قرینه خاص است و قائلین به مفهوم شرط معتقدند «اگر جمله شرطیه دارای مفهوم باشد، جملات شرطیه ای که هیچ قرینه خاصی ندارند، دارای مفهوم هستند». مثال ذکر شده از آیه شریفه دارای قرینه خاص بر عدم اراده مفهوم توسط خداوند - تبارک و تعالی - است و از محل بحث خارج بوده و مصداق «جمله شرطیه فی نفسه و بدون قرینه خاص» نیست.

[نقد دیگری به استدلال شده است که جمله شرطیه در آیه شریفه از نوع شرطیه مسوق بیان موضوع است و این شرطیه ها از محل بحث خارج هستند].  
ر.ک به کلمات شیخ اعظم.

**نتیجه:** مرحوم آخوند مکر مفهوم شرط هستند و دلیل ایشان را از نقدهایی که بر ادله اثبات مفهوم وارد دانستند، می توان دریافت.

<sup>۴۴</sup>سوره مبارکه نور/ آیه شریفه ۳۳.

<sup>۴۵</sup>شرطیه هایی که ...

<sup>۴۶</sup>امر اول :

بیان شد که مفهوم جمله شرطیه، انتفاء جزاء هنگام انتفاء شرط است. اما انتفاء جزاء در مواردی که بقاء آن امکان دارد، محل بحث اصولی و مراد از «مفهوم» است - نه مواردی که انتفاء جزاء با انتفاء شرط روشن و بدیهی است و با انتفاء شرط، جزاء امکان بقاء را ندارد -.

از این رو روشن می شود که اولاً مراد انتفاء سنخ حکم است - نه شخص حکم -.

مراد از حکم شخصی، حکم خاص جعل شده در فرض شرط است (و جوب اکرام زید به شرط آمدن او که غیر از وجوب اکرام زید به شرط مریض شدن اوست و در قیاس با وجوب اکرام زید، جزئی و شخصی است) که با نفی شرط، امکان بقاء ندارد و انتفاء آن هنگام انتفاء شرط، عقلی و بدیهی است و مورد اختلاف و بحث اصولی نیست؛ چرا که حکم با نفی موضوعش - ولو با نفی برخی قیود موضوع - منتفی می شود. پس روشن می شود که مراد از انتفاء جزاء در مفهوم، انتفاء حکم شخصی نیست.

فلا يتمشى الكلام في أن للقضية الشرطية مفهوما أو ليس لها مفهوم إلا في مقام كان هناك ثبوت سنخ الحكم في الجزاء و انتفاؤه [سنخ الحكم] عند انتفاء الشرط ممكنا و إنما وقع النزاع في أن لها [القضية الشرطية] دلالة على الانتفاء عند الانتفاء أو لا يكون لها دلالة.

### [المفهوم في الوصايا والأوقاف و...]

و<sup>٤٧</sup> من هنا انقدح أنه ليس من المفهوم دلالة القضية على الانتفاء عند الانتفاء في الوصايا و الأوقاف و النذور و الأيمان - كما توهم<sup>٤٨</sup> بل عن الشهيد<sup>٤٩</sup> في تمهيد القواعد أنه لا إشكال في دلالتها [الوصايا و الأوقاف و...] على المفهوم.<sup>٥٠</sup>

مراد از سنخ حکم، نوع حکم واقع شده در جزاء که با جمیع فروض قابل جمع است و تقیدی به فرض و شرط خاصی ندارد. (وجوب اکرام زید). سنخ حکم است که بقاء آن با نفی شرط، امکان عقلی دارد و ممکن است در فروضی دیگر (مانند اکرام زید در فرض مریض شدن او یا از بازگشتنش از سفر حج) وجود داشته باشد. آنچه در مفهوم محل بحث است، انتفاء سنخ حکم واقع شده در جزاء است. ثانيا مواردی مورد بحث است که امکان بقاء سنخ حکم با انتفاء شرط وجود داشته باشد. به عنوان مثال وقتی گفته می شود «من مالک تام و مستقل این کالا هستم» کشف می شود که مالک دیگری ندارد، اما نه به خاطر مفهوم لقب («من»)، بلکه به دلیل این که مالکیت تام و مستقل دوئیت بردار نیست و متعدد نمی شود. (از این رو بطلان توهمی که در ادامه بیان می شود، روشن است). این مطلب در مورد مفهوم وصف، مفهوم غایت، مفهوم لقب و ... صحیح است. [ر.ک به کلمات مرحوم عراقی، مرحوم اصفهانی، مرحوم بروجردی، سیدنا الامام الخميني، مرحوم خویی و شهید صدر -قدس الله اسرارهم-].

### توهم:

ممکن است تصور شود که در باب انشاء وصیت، وقف، نذر و ...، انتفاء عند الانتفاء و مفهوم ثابت است و مثلا اگر «وقف بر سادات فقیر» شده است، مفهوم آن «نفی وقف بر سادات غیر فقیر» یا «غیر سادات فقیر» است و این موارد مثالی برای بحث مفهوم هستند.

### دفع توهم:

اما این سخن باطل است؛ چرا که نفی حکم شخصی در امثال وصیت و وقف روشن و واضح است و مصداق مفهوم نیست. نفی سنخ حکم - به این معنا که وقف غیر نشده است - نیز روشن است، چرا که «مال وقف شده» قابلیت قبول وقف دوم را ندارد و امکان وقف مجدد آن بر اشخاص دیگر وجود ندارد و به این دلیل کشف می شود که غیر، سهمی در وقف ندارند - نه به دلیل مفهوم -؛ بر خلاف جعل «اصل وجوب اکرام زید» که بعد از جعل آن در فرض «مجیء زید»، امکان جعل آن در فرض «مریضی زید» نیز وجود دارد و بقاء حکم با انتفاء شرط ممکن است و با ظهور در مفهوم انکار می شود.

این نکته در مثال وصیت و نذر نیز جاری است و مثلا اگر مالی برای شخصی وصیت شده است، نمی توان برای بار دوم آن را برای شخص دیگری وصیت کرد یا اگر مال معینی را برای شخصی نذر کرده است، نمی توان برای بار دوم آن را برای شخص دیگری نذر کرد. [مواردی از نذر به مال معینی تعلق نگرفته است - مثل نذر روزه گرفتن -، خارج از بحث می باشد].

پس این مثالها با توجه به نکته ای که در امر اول بیان شد، مصداق مفهوم اصطلاحی علم اصول نمی باشند.

[ر.ک به کلمات مرحوم عراقی و مرحوم بروجردی و مرحوم خویی و مرحوم شیخ مرتضی حائری].

<sup>٤٨</sup> نقل شده در مطارح الانظار / ص ١٧٣.

<sup>٤٩</sup> شهید ثانی.

و ذلك لأنَّ انتفاءها [الوصايا و الأوقاف و ...] عن غير ما هو المتعلِّقُ لها من الأشخاص -التي تكون [الأشخاص] بألقابها<sup>٥١</sup> أو بوصف شيء<sup>٥٢</sup> أو بشرط<sup>٥٣</sup> مأخوذةً في العقد<sup>٥٤</sup> أو مثل العهد<sup>٥٥</sup>، ليس بدلالة الشرط أو الوصف أو اللقب عليه [المفهوم]، بل لأجل أنَّه إذا صار شيءٌ وقفاً على أحدٍ أو أوصى به [أحد] أو نُذِرَ له [أحد] إلى غير ذلك<sup>٥٦</sup>، لا يقبلُ أن يصيرَ وقفاً على غيره [ذلك أحد] أو وصيةً أو نذراً له [غيره] و انتفاء شخص الوقف أو النذر أو الوصية عن غير مورد المتعلِّق قد عرفت أنَّه [انتفاء شخص ...] عقليٌّ مطلقاً<sup>٥٧</sup> لو قيل بعدم المفهوم في موردٍ صالحٍ له [المفهوم].

### إشكالٌ و دفعٌ

لعلَّكَ تقول كيف يكون المناطُ في المفهوم هو سنخ الحكم لا نفس شخص الحكم في القضية [الشرطية] و كان الشرطُ في الشرطية إنما وقع [الشرط] شرطاً بالنسبة إلى الحكم الحاصل بإنشائه [ذلك الشرط] دون غيره [ذلك الحكم]. فغاية قضيتها [الشرطية]

<sup>٥١</sup> تمهيد القواعد / ص ١١٠.

<sup>٥٢</sup> عدم مفهوم در وصيتها و وقفها و ... .

<sup>٥٣</sup> مثل وقف بر «سادات».

<sup>٥٤</sup> مثل وقف بر «سادات فقير».

<sup>٥٥</sup> مثل وقف بر «اگر سيدي در قم درس می خواند».

<sup>٥٦</sup> در وصيت و وقف.

<sup>٥٧</sup> در نذر و قسم.

<sup>٥٨</sup> مثل اين که قسم بخورد که چیزی را به کسی بدهد.

<sup>٥٩</sup> چه قائل به مفهوم شرط باشیم و چه قائل به مفهوم شرط نباشیم.

### اشکال :

بیان کردید که در مفهوم، انتفاء سنخ حکم است، در حالی که [۱] آنچه در جزاء واقع شده است، حکم شخصی انشاء شده در فرض وجود شرط است و سنخ حکم در منطوق وجود ندارد. [۲] مفهوم تابع منطوق است و هر چه در منطوق به عنوان جزاء واقع شده است را در مفهوم منتفی می کند. در نتیجه در مفهوم نیز حکم شخصی می تواند منتفی شود -نه سنخ حکم که در منطوق وجود ندارد-.

این اشکال در مفهوم وصف و ... نیز وجود دارد و آنچه در منطوق جمله وصفیه و ... واقع شده است، حکم شخصی است -نه سنخ حکم-.

### جواب مرحوم آخوند (انکار مقدمه اول) :

آنچه در جزاء واقع شده است «نفس وجوب اکرام زید» است نه «وجوب اکرام زید معلق بر شرط». تعلیق جزاء بر شرط از خصوصیات ناشی از استعمال است (تعلیق جزاء بر شرط و بر اساس تعدد دال و مدلول) -نه جزء مستعمل فیه برای جزاء- بنابراین سنخ حکم در جزاء واقع شده است و مستعمل فیه در جزاء منطوق، کلی است -چه جزاء اخباری باشد و چه انشائی- این مطلب در مورد جزاء اخباری مورد قبول علماء است، اما در مورد جزاء انشائی یادآوری این نکته لازم است که به عقیده ما وضع و موضوع له و مستعمل فیه معانی حرفی -از جمله هیئت امر یا نهی- کلی است و مثلاً «فی» در معنای کلی «ظرفیت» استعمال می شود. اما این که این معنا آلت برای غیر لحاظ شود، به غرض متکلم و خصوصیت استعمال مربوط است -نه مستعمل فیه-.

### نقد مرحوم شیخ :

انتفاء ذاك الحكم [الشخصي] بانتفاء شرطه [ذلك الحكم] لا انتفاء سنخه [ذلك الحكم] و هكذا الحال في سائر القضايا التي تكون مفيدة للمفهوم.

ولكنك غفلت عن أن المعلق على الشرط إنما هو نفس الوجوب الذي هو مفاد الصيغة ومعناها و أما الشخص و الخصوصية الناشئة من قبل استعمالها [الصيغة] فيه [الوجوب] لا تكاد تكون من خصوصيات معناها [الصيغة] المستعملة فيه [الوجوب] - كما لا يخفى - كما لا تكون الخصوصية الحاصلة من قبل الإخبار به [الوجوب] من خصوصيات ما أخبر به و استعمل فيه إخباراً لا إنشاءً. و بالجملة كما لا يكون المخبر به المعلق على الشرط خاصاً بالخصوصيات الناشئة من قبل الإخبار به، كذلك المنشأ بالصيغة المعلق عليه [الشرط].

اولاً حلّ این اشکال مبتنی بر کلیت وجوب در جزاء نیست و بیان خواهد شد که در جزاء انشائی و جزئی - با توجه به استظهار علیت شرط برای سنخ حکم - نیز مفهوم شرط قابل استفاده است. در حقیقت می توان مقدمه دوم استدلال (تابعیت مفهوم نسبت به منطوق از این حیث) را انکار کرد. ثانیاً موضوع له و مستعمل فيه حروف - از جمله هیئت امر و نهی - خاص و جزئی است. (اختلاف مبنایی مرحوم شیخ و مرحوم آخوند در موضوع له و مستعمل فيه حروف و هیئات).

#### جواب مرحوم شیخ اعظم:

گاهی جزاء اخباری است و گاهی انشائی. اگر گفته شود «اگر زید آمد، اکرام او واجب است»، جزاء اخباری است و اگر گفته شود «اگر زید آمد، زید را اکرام کن»، جزاء انشائی است.

اگر جزاء اخباری باشد، سنخ حکم و حکم کلی در جزاء واقع شده است. [ر.ک به کلمات مرحوم اصفهانی و مرحوم خویی]. اگر جزاء انشائی باشد، حکم شخصی در جزاء واقع شده است و موضوع له و مستعمل فيه هیئت - که معنای حرفی است - خاص و جزئی است. اما از این که متکلم از جمله شرطیه استفاده کرده است و جمله شرطیه افاده علیت می کند، چنین استفاده می شود که متکلم علیت شرط برای سنخ حکم را بیان کرده است تا چنین القاء کند که اگر شرط نباشد، سنخ حکم منتفی است. انتفاء شخص حکم با نفی شرط، نیازی به افاده علیت شرط ندارد و حکم شخصی با نفی قیودش، منتفی می شود. بنابراین لازمه مدلول مطابقی و تعلیق حکم شخصی بر شرط، کشف علیت انحصاری شرط برای سنخ حکم است. این لازمه مستلزم استفاده مفهوم به نحو انتفاء سنخ حکم در جزاء با انتفاء شرط (علیت انحصاری سنخ حکم) است.

#### نقد مرحوم آخوند (اختلاف مبنایی مرحوم شیخ و مرحوم آخوند):

در بحث وضع و در مقام تحقیق معنای حروف بیان شد که موضوع له و مستعمل فيه حروف عام و کلی است و خصوصیات ناشی از استعمال - مثل تشخیص و جزئیت معنا - داخل در مستعمل فيه نمی باشند. در نتیجه این ادعا که اگر جزاء انشائی باشد، حکم شخصی در جزاء واقع شده است، باطل است.

[ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم اصفهانی، مرحوم بروجردی، سیدنا الامام الخمینی، مرحوم خویی، شهید صدر - قدس الله سراره -].

و قد عرفت بما حَقَّقناه - في معنى الحرف و شبهه [معنى الحرف (الهيئة)] - أن ما استعمل فيه الحرف عامٌ كالموضوع له و أن خصوصيةً لحاظه [الحرف] بنحو الآلية و الحالية لغيره [الحرف] من خصوصية استعمال، كما أن خصوصيةً لحاظ المعنى بنحو الاستقلال في الاسم كذلك: فيكون للحاظ الآلي - كالاتقالي - من خصوصيات الاستعمال لا المستعمل فيه.

و بذلك قد انقذ فساد ما يظهر من التقريرات في مقام التفصي عن هذا الإشكال من التفرقة بين الوجوب الإخباري و الإنشائي بانه كلي في الأول و خاص في الثاني، حيث دفع الإشكال بانه لا يتوجه في الأول لكون الوجوب كلياً و على الثاني بأن ارتفاع مطلق الوجوب فيه [الثاني] من فوائد العلية المستفاد من الجملة الشرطية، حيث كان ارتفاع شخص الوجوب ليس مستندا إلى ارتفاع العلة المأخوذة فيها [الجملة الشرطية] فإنه [شخص الوجوب] يرتفع و لو لم يوجد في حيال أداة الشرط كما في اللقب و الوصف.

و أورد [صاحب التقريرات] على ما تُفصى به عن الإشكال بما رُبما يرجع إلى ما ذكرناه بما تحاصله أن التفصي لا يتنى على كلية الوجوب لما أفاده [صاحب التقريرات] و كون الموضوع له في الإنشاء عاماً لم يقم عليه دليل، لو لم نقل بقيام الدليل على خلافه، حيث إن الخصوصية بأنفسها مستفاد من الألفاظ.

و ذلك [فساد ما يظهر من التقريرات] لما عرفت من أن الخصوصية في الإنشاءات و الإخبارات إنما تكون ناشئة من الاستعمالات بلا تفاوت أصلاً بينهما [الإنشاءات و الإخبارات].

و لعمري لا يكاد ينقضي تعجبي كيف تُجعل خصوصيات الإنشاء من خصوصيات المستعمل فيه مع أنها [خصوصيات الإنشاء] - كخصوصيات الإخبار - تكون ناشئة من الاستعمال و لا يكاد يمكن أن يدخل في المستعمل فيه ما ينشأ من قبل الاستعمال - كما هو واضح لمن تأمل -.

#### الأمر الثاني [تعدد الشرط و وحدة الجزاء]

أنه إذا تعدد الشرط - مثل «إذا خفي الأذان فقصر» و «إذا خفي الجدران فقصر» - فبناءً على ظهور الجملة الشرطية في المفهوم لا بد من التصرف و رفع اليد عن الظهور: ٦٥

٦٥ از خصوصیت استعمال است.

٦٦ مطرح الأنظار / ص ١٧٣.

٦٧ متعلق به «تفصي».

٦٨ متعلق به «أورد».

٦٩ امر دوم / تعدد شرط و وحدت جزاء :

جملة های شرطیه متعدد ممکن است شرطها و جزاهای مختلفی داشته باشند - مثل «اگر خوابیدی، وضو بگیر» و «اگر مس میت کردی، غسل کن». همانطور که ممکن است شرطهای آن دو واحد و جزای آنها مختلف باشد - مثل «اگر شخصی دزدی کرد، دستهایش را قطع کنید» و «اگر شخصی

دزدی کرد، او را زندان کنید». قسم سوم جملات شرطیه ای است که شرطهای آنها متعدد و جزای آنها واحد است -مثل «اگر زید آمد، اکرامش واجب است» و «اگر زید مریض شد، اکرامش واجب است». محل بحث این قسم آخر می باشد. در این قسم، اگر مفهوم شرط انکار شود، تعارضی بین دو دلیل وجود ندارد. اما اگر مفهوم شرط مورد قبول واقع شده باشد، مفهوم هر جمله شرطیه با منطوق جمله شرطیه دیگر تعارض -حدافل بدوی- خواهد داشت. توضیح تعارض:

مفهوم جمله اول: «اگر زید نیامد [مطلقاً و در هر شرایطی از جمله مریض شدن زید]، اکرامش واجب نیست». روشن است که این مفهوم، با منطوق جمله دوم که وجوب اکرام زید در فرض مریضی را ثابت می کند، تنافی دارد. مفهوم جمله دوم: «اگر زید مریض نشد [مطلقاً و در هر شرایطی از جمله آمدن زید]، اکرامش واجب نیست». این مفهوم با منطوق جمله اول که وجوب اکرام زید در فرض آمدن او را بیان می کند، تنافی دارد. مفهوماً معنای عامی را افاده می کنند که نافی معنای خاص منطوقها می باشد. بنابراین مفهوم هر کدام با منطوق دیگر در تعارض است. [ر.ک به کلمات مرحوم خوئی].

[۱/ تعارض منطوقها: در مورد دو جمله شرطیه این ظهورها قابل جمع نیستند: ۱) علت انحصاری بودن آمدن زید به طور مستقل و به تنهایی برای سنخ حکم وجوب اکرام زید. ۲) علت انحصاری بودن مریض شدن زید به طور مستقل و به تنهایی برای سنخ حکم وجوب اکرام زید. نتیجه: تعارض اولاً و بالذات بین منطوقهاست و برای حل تعارض بدوی باید از این ظهورها دست برداشته شود. ر.ک به کلمات امام الطائفه سیدنا الخمینی -قدس الله روحه القدوسی-.

۲/ عدم اختصاص بحث به مفهوم شرط: این بحث اختصاصی به مفهوم شرط ندارد و در مفهوم وصف در مواردی که وصفها مختلف و حکم واحد است -مثل «اکرام زیدی که مریض است، واجب است» و «اکرام زیدی که به دیدارت آمده است، واجب است»- نیز قابل طرح می باشد. ۳/ اهمیت منشأ استفاده علیت انحصاری: راه حل صحیح این بحث بنابر راه اخذ مفهوم -به وضع است یا انصراف یا اطلاق- متفاوت است. ر.ک به کلمات سیدنا الامام الخمینی و استاذ الاستاذ الشهید الصدر -قدس الله اسرارهم-.

۴/ انواع حکم در جزاء: در مثالهای این بحث، یا حکم قابل جعل مجدد است -مثل وجوب اکرام زید- یا خیر -مانند وجوب قصر در نماز-. اگر حکم قابل جعل مجدد است یا فعل قابل تکرار است -مثل اکرام زید- یا خیر -مثل قتل زید-. اگر حکم قابل جعل مجدد نباشد، حتی در فرض انکار مفهوم نیز این سوال وجود دارد که موضوع آن جعل واحد چه بوده است. بحث تداخل اسباب و مسببات مربوط به مواردی است که حکم قابل جعل مجدد است و فعل نیز قابلیت تکرار دارد. ر.ک به کلمات سیدنا الامام الخمینی و استاذ هاشمی شاهرودی -قدس سره-.

ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم شیخ مرتضی حائری.

#### ۶۵ راه حل های متصور برای رفع تعارض:

۱) نفی انحصاریت نسبت به شرط دیگر: منطوقها مقید اطلاق مفهوم دیگری باشند و اصل دو مفهوم باقی باشند که نتیجه اش نفی وجود شرط سوم برای جزاء می باشد. در مثال وجوب اکرام زید، فقط آمدن یا مریض شدن او موجب وجوب اکرام او خواهند بود و وجوب اکرام او شرط و علت دیگری ندارد. [لازمه این وجه تفسیر اطلاق اوی منطوقهاست].

برای تقریب کاملتر و نقدها ر.ک به کلمات مرحوم شیخ، مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم اصفهانی، سیدنا الامام الخمینی، سید استاذنا الخویی، استاذ الاستاذ الشهید الصدر و سیدنا الامام الخمینی الهاشمی الشاهرودی -قدس الله اسرارهم-.

۲) نفی انحصاریت به شکل مطلق: وجود منطوق دیگر قرینه ای باشد برای انکار مفهوم برای قضیه شرطیه و با انکار مفهومها، وجود شرط سوم برای جزاء منتفی نمی شود و این فرق این وجه با وجه قبلی است. در مثال ذکر شده نمی توان مدعی شد که دلیل دیگری -غیر از آمدن یا مریض شدن زید- برای وجوب اکرام وجود ندارد. [لازمه این وجه انکار اطلاق اوی منطوقهاست].

برای توضیح بیشتر و نقدها ر.ک به کلمات مرحوم شیخ اعظم و مرحوم نائینی و مرحوم اصفهانی و سیدنا الامام الخمینی و مرحوم شیخ مرتضی حائری -قدس الله اسرارهم-.

۳) نفی علیت تامه: اطلاق واوی شرطها در منطوق -که دلالت بر علیت تامه آنها برای جزاء داشت- مقید به شرط منطوق دیگری شود که نتیجه آن علیت تامه جمع آن دو شرط برای جزاء است و هر شرط به تنهایی علت ناقصه برای جزاء می باشد. در مثال ذکر شده، آمدن زید و مریض شدن او به طور مجموعی و با هم سبب برای وجوب اکرام زید می باشد. [چه جمله شرطیه حاصله یعنی «اگر زید بیاید و مریض شود، اکرامش واجب است» دارای مفهوم باشد و چه فاقد مفهوم باشد].

ر.ک به کلمات مرحوم شیخ اعظم و مرحوم عراقی -رحمه الله علیهم-.

۴) نفی واقعی بودن شرط: شرطها به عنوان خاص خود شرط برای جزاء نیستند و نفس شرطها موضوعیتی ندارند، بلکه شرط عنوان جامع آن دو شرط است و شرطهای ذکر شده صرفاً مصداق برای شرط واقعی می باشند. پس شرط واقعی، واحد عامی است که قدر مشترک دو شرط می باشد. در مثال ذکر شده جمله شرطیه در واقع این گزاره است: «اگر الف (وجه جامع آمدن و مریض شدن) برای زید محقق شد، اکرامش واجب است».

در این وجه از ظهور شرطها در این که عنوان خاص آنها موضوعیت دارد، دست برداشته شده است و نتیجه اش این است که منطوقهای دارای مفهوم به عنوان خاص خود نیستند و این گزاره که «اگر زید نیامد [مطلقاً و چه مریض شود و چه مریض نشود]، اکرامش واجب نیست» صحیح نیست، بلکه اگر جمله شرطیه واقعی دارای مفهوم باشد، مفهوم آن «اگر الف (وجه جامع آمدن و مریض شدن) برای زید محقق نشد، اکرامش واجب نیست» می باشد. [نفی مصداق، نفی جزاء را نتیجه نمی دهد، بلکه نفی شرط واقعی، نفی جزاء را به اثبات برساند -اگر ادعا شود شرط واقعی علت تامه منحصره برای جزاء می باشد-].

اضافه بر این که در این وجه -برخلاف وجه قبل- اطلاق واوی شرطها باقی است و آمدن زید به تنهایی -به دلیل مصداقیت برای «الف»- موجب تحقق جزاء می باشد.

۵) راه حل پنجمی در نسخه قدیمی کفایه وجود دارد که دو تفسیر برای آن ارائه شده است:

۱. تنها مفهوم یکی از دو قضیه شرطیه انکار شود و مفهوم دیگری و منطوقها بر ظهور و حجیت باقی باشند [البته بیان شد انکار مفهوم مستلزم تصرف در منطوق نیز می باشد]. / **نقد مرحوم آخوند**: ترجیح یک شرطیه بر دیگری نیازمند قرینه و دلیل خاص است. [نقد دیگر: با توجه به تعارض مفهوم باقی مانده با منطوق دیگری، مشکل تعارض همچنان باقی است و حل نشده است].

۲. منطوق و مفهوم یکی از شرطیه ها به طور کلی کنار گذاشته شده و تنها به منطوق و مفهوم یکی اخذ شود. [این راه حل را مرحوم ابن ادریس در مثال خاص به قرینه خاص مدعی شده است. ر.ک به السرائر، ج ۱، ص ۳۳۱]. / **نقد مرحوم آخوند**: ترجیح یک شرطیه بر دیگری نیازمند قرینه و دلیل خاص است. [این تفسیر خلاف ظاهر عبارت کفایه است].

ر.ک به کلمات مرحوم شیخ اعظم و مرحوم اصفهانی -قدس الله اسرارهم-.

[راه حل های دیگری نیز برای رفع تعارض ادعا شده است که برای اطلاع از آنها ر.ک به کلمات مرحوم شیخ اعظم و مرحوم نائینی و مرحوم خوئی و شهید صدر -رحمه الله علیهم-].

### راه حل صحیح:

در نگاه عرف، راه حل دوم صحیح است و عرف جملات شرطیه را -در این فرض- فاقد مفهوم دانسته و به طور کلی مفهوم آن دو را منکر می شود. اما به نظر عقل، راه چهارم صحیح است؛ چرا که طبق فرض شرطها علت برای جزاء می باشند. علت مرتبط و هم سنخ با معلول باید باشد (قاعده سنخیت بین علت و معلول). معلول و جزاء واحد است. واحد نمی تواند هم سنخ با دو امر متباین و بدون وجه اشتراک باشد. پس در حقیقت دو شرط دارای قدرمشترکی هستند که آن قدر مشترک هم سنخ با معلول و علت برای آن است (قاعده الواحد لا یصدر الا عن الواحد).

[۱] إما بتخصيص مفهوم كلٍّ منهما [الشرطين] بمنطوق الآخر فيقال بانتفاء وجوب القصر عند انتفاء الشرطين.

[۲] و إما برفع اليد عن المفهوم فيهما فلا دلالة لهما على عدم مدخلية شيء آخر في الجزاء، بخلاف الوجه الأول فإن فيهما دلالة على ذلك.

[۳] و إما بتقييد إطلاق الشرط في كلٍّ منهما بالآخر فيكون الشرط هو خفاء الأذان و الجدران معا. فإذا خفيا وجب القصر و لا يجب «عند انتفاء خفائهما [الأذان و الجدران] و لو خفي أحدهما».

[۴] و إما بجعل الشرط هو القدر المشترك بينهما [الشرطين] بأن يكون تعدد الشرط قرينة على أن الشرط في كلٍّ منهما ليس بعنوانه الخاص بل بما هو مصداق لما يعمهما [الشرطين] من العنوان.

و لعل العرف يُساعد على الوجه الثاني كما أن العقل ربما يعين هذا الوجه [الرابع]، بملاحظة أن الأمور المتعددة - بما هي مختلفة - لا يمكن أن يكون كلٌّ منها [الأمور المتعددة] مؤثرا في واحد. فإنه لا بد من الربط الخاص بين العلة و المعلول<sup>٦٨</sup> و لا يكاد يكون الواحد بما هو واحد مرتبًا بالاثنين بما هما اثنان<sup>٦٩</sup> و لذلك أيضا لا يصدر من الواحد إلا الواحد.

فلا بد من المصير إلى أن الشرط في الحقيقة واحد و هو المشترك بين الشرطين بعد البناء على رفع اليد عن المفهوم و بقاء إطلاق الشرط في كلٍّ منهما [الشرطين] على حاله - و إن كان بناء العرف و الأذهان العامية على تعدد الشرط و تأثير كل شرط بعنوانه الخاص - فافهم.

[۵]<sup>٧٢</sup> و أما رفع اليد عن المفهوم في خصوص أحد الشرطين و بقاء الآخر على مفهومه فلا وجه لأن يُصار إليه إلا بدليل آخر إلا أن يكون ما أبقى على المفهوم أظهر. فتدبر جيدا<sup>٧٣</sup>.

---

[نقدهایی به این استدلال وارد شده است که شاید «فافهم» در کلام مرحوم آخوند به آنها اشاره داشته باشد، مثل این که قاعدة الواحد مخصوص معلول به واحد شخصی است - نه معلول به واحد سنخی - یا این که این قاعدة مخصوص علت فاعلی تکوینی است نه افعال اختیاری شارع].  
برای توضیح و نقد این فرمایش ر.ک به کلمات مرحوم شیخ اعظم، مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم اصفهانی، سیدنا الامام الخمينی، سید استاذنا الخویی، شیخ مرتضی حائری، استاذ الاستاذ الشهيد الصدر و سیدنا الاستاذ الهاشمی الشاهرودی - قدس الله اسرارهم -.

<sup>٦٦</sup> یعنی «رفع اليد عن المفهوم فيهما».

<sup>٦٧</sup> که جزاء در جمله شرطیه است.

<sup>٦٨</sup> قاعدة عقلی سنخیت علت و معلول.

<sup>٦٩</sup> قاعدة عقلی «الواحد لا يصدر الا من الواحد».

<sup>٧٠</sup> مفهوم برای شرطیه هایی که مصداق شرط واقعی در آنها شرط واقع شده است. مصداقها، علت انحصاری نیستند.

<sup>٧١</sup> اطلاق وای شرطیه هایی که مصداق شرط واقعی در آنها شرط واقع شده است. مصداقها به تنهایی مفید جزاء هستند.



إذا تعدد الشرط و اتحد الجزاء فلا إشكال على الوجه الثالث<sup>٧٥</sup> و أما على سائر الوجوه فهل اللازم لزوم الإتيان بالجزاء متعدداً حسب تعدد الشروط أو يتداخل و يُكتفى بإتيانه [الجزاء] دفعةً واحدة؟

<sup>٧٢</sup> تعليقه مرحوم اصفهانی در مقام: - قوله [قدس سره]: (و أما رفع اليد عن المفهوم ... الخ). ضرب عليه خطأ المحو في النسخة المصححة، و لعله أنسب، و ذلك لأنّ ....

<sup>٧٣</sup> ١. اظهرت قرينه خاص است و از بحث اصول خارج است. ٢. اظهرت موجب حمل ظاهر بر معنایی که مفهوم ندارد، نمی شود.

<sup>٧٤</sup> تداخل مسببات:

[مقدمه ای در توضیح تداخل اسباب و مسببات:

بعد از بحث از مفهوم شرط و وجه جمع در فرض تعدد شرط و اتحاد جزاء، این دو سوال مطرح شده است که اگر شرطها هر کدام به تنهایی علت تامه و موجب جزاء بودند -راه حل اول و دوم و چهارم در بحث سابق یا انکار مفهوم در شرطیه ها-، در فرض تحقق هر دو شرط آیا دو سبب برای جزاء موجود شده است و دو تکلیف بر عهده مکلف آمده است یا در فرض اجتماع شروط، اسباب تداخل کرده اند و یک سبب موجود شده و یک تکلیف بر عهده مکلف آمده است؟

بر فرض عدم تداخل اسباب و تحقق دو سبب برای جزاء و تعلق دو تکلیف بر عهده مکلف، آیا مکلف در مقام امتثال می تواند با یک فعل هر دو تکلیف را امتثال کند (تداخل مسببات) یا برای امتثال دو تکلیف نیاز به اتيان دو فعل مجزا می باشد؟  
به عنوان نمونه در مثال «اذا نمت فتوضاً» و «اذا بليت فتوضاً» در فرضی که نوم و بول هر دو محقق شد، آیا یک وجوب وضو بر عهده مکلف آمده است یا دو وجوب (تداخل یا عدم تداخل اسباب)؟ اگر دو وجوب وضو بر عهده مکلف آمده است، با اتيان یک وضو هر دو تکلیف امتثال شده است یا باید دو بار وضو گرفته شود تا هر دو تکلیف امتثال شده باشد (تداخل و عدم تداخل مسببات). روشن است که این سوالات در فرضی است که قرينه و دليل خاص در مقام وجود نداشته باشد -برخلاف مثال وضو و غسل که دارای دلایل خاص می باشند-.

چند نکته:

١. این بحث در فرضی قابل طرح است که امکان تعدد متعلق حکم در جزاء وجود داشته باشد -مانند وضو و اکرام زید که امکان تعدد دارد- و مواردی که تعدد و امتثال دوم ممکن نیست -چه عدم امکان عقلی باشد، مانند قتل و چه شرعی باشد، مانند نماز شکسته- این بحث قابل طرح نیست.
٢. این بحث اختصاصی به فرض تعدد شرط ندارد و در فرض تکرار شرط واحد نیز این سوالات مطرح می شود -مانند کسی که دوبار خوابیده است-.
٣. برخی از تعابیر تداخل در مقام جعل به جای تداخل اسباب و تداخل در مقام امتثال به جای تداخل مسببات استفاده می کنند.
٤. این بحث اختصاصی به فرض جمالات شرطیه ندارد و در گزاره های غیر شرطی -مانند «الأكل في شهر رمضان يوجب الكفارة»- نیز قابل طرح است و این سوال مطرح است که اگر کسی دوبار «خوردن» را مرتکب شد، تداخل اسباب یا تداخل مسببات رخ خواهد داد یا خیر.
٥. مرحوم آخوند «امر سوم» را با دغدغه بحث «تداخل مسببات» مطرح کرده اند و البته در لابه لای فرمایشات ایشان مباحثی در مورد بحث «تداخل اسباب» نیز یافت می شود.

[ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم بروجردی، شهید صدر -قدس الله اسرارهم-].

محل نزاع:

در فرض تعدد شرط و اتحاد جزاء و قبول استقلال شرطها در تاثیر، در مقام امتثال اتيان متعدد جزاء به تعدد شرط لازم است یا جزاءها تداخل کرده و می توان به جزاء واحد اکتفاء کرد؟

در مثال «ان جاء زيد فاکرمه» و «ان مرض زيد فاکرمه»، اگر زيد هم پيش مکلف آمد و هم مريض شد، دوبار اکرام او لازم است يا با يکبار اکرام، هر دو تکليف امتثال شده است؟

اقوال :

۱. عدم تداخل (قول مشهور). ۲. تداخل. (به مرحوم خوانساری نسبت داده شده است، اما شايد ايشان اين قول را در مثال خاص و به قرينه خاص ادعا کرده باشند). ۳. تفصيل بين مواردی که جنس شرط متحد باشد (دوبار خوابیدن در مثال وضو) و مواردی که جنس شرط متعدد باشد (نوم و بول در مثال وضو) و اختيار تداخل در فرض اول و عدم تداخل در فرض دوم.

تحقیق :

**مقدمه اول :** جمله شرطیه ظاهر در «حدوث جزاء هنگام حدوث شرط» است و با به وجود آمدن شرط، جزائی که سابقاً معدوم بوده است، موجود می شود -چه آن که شرط علت جزاء باشد و در ترتب حکم دخیل باشد و چه آن که کاشف از وجود علت (معرف) باشد- [اشاره به بحث معرف و سبب که در ادامه خواهد آمد].

[برخی مانند مرحوم شيخ مرتضی حائری این مقدمه را منکر هستند و معتقدند که جمله شرطیه صرفاً «ثبوت هنگام ثبوت» را افاده می کند].

**مقدمه دوم :** طبق فرض، جزاءها واحد هستند و يک امر واحد جزای هر دو شرطیه واقع شده است.

**مقدمه سوم :** تعلق دو حکم مماثل به عنوان واحد محال است -مانند استحاله تعلق دو حکم متضاد به عنوان واحد- و طبيعت واحدی که در جزاء واقع شده است، نمی تواند محل جمع دو حکم باشد. [جعل دو حکم برای متعلق واحد، لغو يا به دليل عدم ابتناء بر دو حبّ و اراده مجزا در نفس مولا، محال است].

**نتیجه :** تصدیق مقدمه سوم روشن می کند با تعدد شرط، تعدد جزاء (وجوب حکم) ممکن نیست و امکان ندارد به حدوث شرطها، جزاء حادث شود. در مثال «اذا نمت فتوضاً» و «اذا بليت فتوضاً»، بعد از حدوث نوم، حدوث وجوب وضو ممکن است و در ادامه و هنگام حدوث بول، حدوث وجوب دوم برای وضو ممکن نیست.

[با این بیان ظهور شرط در این که حدوث آن موجب حدوث جزاء است با ظهور جزاءها در وحدت دارای تنافی است و باید این تنافی با تصرف در یکی از این دو ظهور حلّ شود].

**راه حلّ قائلین به تداخل مسببات :** برای قول به اکتفاء به فعل واحد در مقام امتثال باید از یکی از راه های سه گانه ذیل برای حلّ تنافی حلّ استفاده کرد :

۱. تصرف در ظهور اول: جمله شرطیه ها یا حداقل جمله شرطیه دوم در این موارد دلالت بر حدوث هنگام حدوث ندارد و صرفاً «ثبوت جزاء هنگام حدوث شرط» را افاده می کند. بنابر این با حدوث نوم، وجوب وضو حادث می شود، اما با حدوث بول -که بعد از نوم محقق می شود-، جمله شرطیه صرفاً ثبوت وجوب وضو را افاده می کند -نه حدوث وجوب وضو- اگر حدوث وجوب وضو افاده می شد، لازمه اش وجود دو وجوب برای وضو بود که محال بود.

با این بیان يک وجوب بر عهده مکلف آمده است (تداخل اسباب) و روشن است که يک فعل در مقام امتثال کافی است. [نتیجه با تداخل مسببات یکسان است، بدون آن که تداخل مسببات موضوع داشته باشد؛ چرا که بحث تداخل مسببات فرع عدم تداخل اسباب است].

۲. تصرف در ظهور دوم: جزاءها مختلف هستند و حقائق متعلق های حکم با يکدیگر متفاوتند -ولو در ظاهر یکسان باشند-. در مثال ذکر شده، وضوی ناشی از نوم با وضوی ناشی از بول دو حقیقت متفاوت هستند و با تحقق نوم، حقیقت اول واجب شده و با تحقق بول، حقیقت دوم واجب می شود. پس دو حقیقت دارای دو حکم وجوب هستند و استحاله ای وجود ندارد. با این بیان دو وجوب بر عهده مکلف تعلق گرفته است (عدم تداخل اسباب).

نکته دوم در این راه حل این است که فعل واحدی محل اجتماع دو حقیقت متفاوت -که واجب شده اند- است و مصداق هر دو طبيعت می باشد. وضوی خارجی واحد مصداق وضوی ناشی از نوم و وضوی ناشی از بول می باشد و در نتیجه با يک وضو می توان هر دو تکليف را امتثال کرد (تداخل مسببات).

فيه أقوالٌ و المشهورُ عدمُ التداخلِ و عن جماعةٍ - منهم المحققُ الخوانساری<sup>٧٦</sup> - التداخلُ و عن الحلّي التفصيلُ بين اتحاد جنس الشروط و تعدده.

### [التحقيق]

و التحقيق أنّه لما كان ظاهرُ الجملة الشرطيّة حدوثَ الجزاء عند حدوثِ الشرط بسببهِ [الشرط] أو بكشفهِ [الشرط] عن سببهِ [الجزاء] و كان قضيتُهُ [هذا الظهور] تعددَ الجزاء عند تعددِ الشرط، كان الأخذُ بظاهرها [الجملة الشرطيّة] إذا تعددَ الشرط حقيقةً أو وجوداً مُحالاً، ضرورةً أنّ لازمه [الأخذ بظاهرها] أن تكونَ الحقيقة الواحدة - مثلُ «الوضوء» - بما هي واحدة - في مثل «إذا بُلّت فتوضأ» و «إذا نمت فتوضأ» أو فيما إذا بال مكرراً أو نام كذلك<sup>٨١</sup> - محكومةً بحكمين متماثلين و هو واضح الاستحالة كالمضادّين.

شبيه آن که دو حکم «وجوب اکرام هاشمی» و «وجوب پذیرایی از عالم» بر عهده مکلف آمده باشد، که مکلف می تواند با «اکرام عالم هاشمی با پذیرایی» هر دو حکم را امتثال کرده و با فعل واحد سقوط دو امر را رقم بزند. (الانطباق قهري و الاجزاء عقلي).

[ر.ک به کلمات مرحوم نائینی و مرحوم عراقی و مرحوم خویی و مرحوم شیخ مرتضی حائری - رحمه الله عليهم -].

**اشکال:** با این بیان فعل واحد خارجی محل اجتماع دو حکم متماثل شده است، حال آن که اجتماع دو حکم متماثل محال است.

**جواب:** اولاً آنچه اولاً و بالذات و به شکل حقیقی متعلق حکم است، حقیقت و طبیعت است - نه معنوی و فعل خارجی - (طباع متعلق احکام هستند نه افراد). فعل خارجی دارای حکم نیست و صرفاً مصداق آن چیزی است که دارای حکم است و این مصداقیت منشأ انتزاع و جوب از آن شده است. [این فرمایش با آنچه ایشان در بحث اجتماع امر و نهی بیان کردند، قابل جمع است؟].

**ثانیاً** بنا بر جواز اجتماع امر و نهی یا دو امر به دو عنوان بر فعل واحد، اشکالی در مقام وجود ندارد و وضوی خارجی به خاطر عنوان وضوی ناشی از نوم واجب است و به خاطر عنوان وضوی ناشی از بول دارای جوب دومی است. آنچه دارای اشکال است، اجتماع امر و نهی یا دو امر به یک عنوان بر فعل واحد است.

۳. تصرف در ظهور اول: هر دو جمله شرطیه دلالت بر حدوث جزاء هنگام حدوث شرط دارند و حقیقت جزاءها یکسان است، اما شرط اول حدوث اصل جزاء را و شرط دوم حدوث تاکید جزاء را افاده می کند. پس با حدوث نوم، اصل و جوب وضو حادث می شود و با حدوث بول، و جوب وضو موکّد می شود. (تاکید و جوب طبیعت فاقد اشکال است - برخلاف تعلق و جوب دوم به طبیعت -). [سوال: مولا در مقام جعل شرطیه دوم، اراده حدوث اصل جزاء را داشته است یا تاکید جزاء؟ جواب: مولا در مقام جعل، هر یک از شرطها را در فرض فقدان شرط دیگر، علت حدوث اصل جزاء قرار داده است و با فرض تحقق شرط دیگر، علت حدوث تاکید جزاء قرار داده است. این جواب خلاف ظاهر ادله لفظی است، لکن برای حل تنافی ذکر شده به آن تمسک شده است].

<sup>٧٥</sup> یعنی «تقیید إطلاق الشرط فی کلّ منهما بالآخر فیکون الشرط هو خفاء الأذان و الجدران معاً».

<sup>٧٦</sup> محقق خوانساری، حسین بن جمال الدین، قرن ١١، مشارق الشمس فی شرح الدروس، ص ٦١.

<sup>٧٧</sup> السرائر / ج ١ / ص ٢٥٨.

<sup>٧٨</sup> جواب «لماً».

<sup>٧٩</sup> هنگام اختلاف جنس شروط.

<sup>٨٠</sup> هنگام اتحاد جنس شروط.

<sup>٨١</sup> مکرراً.

فلا بدّ على القول بالتداخل من التصرف فيه [ظاهر الشرطيّة] إمّا [١] بالالتزام بعدم دلالتها [الشرطيّة] في هذا الحال على الحدوث عند الحدوث بل على مجرد الثبوت.

[٢] أو الالتزام بكون متعلّق الجزاء و إن كان واحدا صورة إلا أنّه [متعلّق الجزاء] حقائق متعدّدة حسب تعدّد الشرط متصادقة على واحد. فالذمّة و إن اشتغلت بتكاليف متعدّدة حسب تعدّد الشروط إلا أنّ الاجتزاء بواحد لكونه [الواحد] مجمعا لها [الحقائق المتعدّدة] - كما في «أكرم هاشميا» و «أضف عالما» فأكرم [المكلف] العالم الهاشمي بالضيافة، ضرورة أنّه بضيافته [المكلف] بداعي الأمرين يصدق أنّه امتثلها [الأمرين] و لا محالة يسقط الأمر بامثاله و موافقته، و إن كان له [المكلف] امثال كلّ منهما [الأمرين] على حدة كما إذا أكرم الهاشمي بغير الضيافة و أضف العالم الغير الهاشمي -.

**إن قلت** كيف يمكن ذلك - أي الامتثال بما تصادق عليه العنوانان - مع استلزامه محذور اجتماع الحكمين المتماثلين فيه [ما تصادق عليه العنوانان].

**قلت** انطباق عنوانين واجبين على واحد لا يستلزم اتصافه [الواحد] بوجوبين بل غايته أنّ انطباقهما [العنوانين الواجبين] عليه [الواحد] يكون منشأ لاتصافه [الواحد] بالوجوب و انتزاع صفته [الوجوب] له [الواحد].

مع أنّه على القول بجواز الاجتماع لا محذور في اتصافه [الواحد] بهما [الوجوبين] - بخلاف ما إذا كان بعنوان واحد - فافهم.

[٣] أو الالتزام بحدوث الأثر عند وجود كلّ شرطٍ إلا أنّه [الأثر] وجوب الوضوء في المثال عند الشرط الأوّل و تأكّد وجوبه [الوضوء] عند [الشرط] الآخر.

<sup>٨٢</sup> ولا يخفى أنّه لا وجه لأن يُصار إلى واحدٍ منها [التصرفات]. فإنّه رفع اليد عن الظاهر بلا وجه، مع ما في الأخيرين من الاحتياج إلى إثبات أنّ متعلّق الجزاء متعدّد متصادق على واحد - و إن كان [متعلّق الجزاء] صورةً واحدا - سُمّيَ باسم واحد - كالغسل - و إلى إثبات أنّ الحادث بغير الشرط الأوّل تُوكّد ما حدث بالأوّل. و مجرد الاحتمال لا يُجدي ما لم يكن في البين ما يُشبهه.

<sup>٨٢</sup> اجتماع دو حکم به دو عنوان بر معنون واحد جایز است.

<sup>٨٣</sup> نقد راه حل های سه گانه :

همه این راه حل ها خلاف ظاهر است. راه حل اول بر خلاف ظهور جمله شرطیه در «حدوث هنگام حدوث» است و راه حل دوم بر خلاف «ظهور جزاءها در وحدت حقیقت و طبیعت» و راه حل سوم بر خلاف «ظهور جمله شرطیه در حدوث اصل جزاء» و این ارتکاب خلاف ظاهر بدون قرینه صارفه و قرینه بر مجاز می باشد که آنها را به اثبات برساند.

**جواب :**

قرینه برای تصرف همان نکته ای است که در ابتدای بحث و در مقدمه دوم بیان کردید که بقاء ظهور شرطیه ها مستلزم اجتماع حکمین متماثلین می باشد که محال است.

**رد جواب و بیان راه بهتر :**

**إن قلت** وجه ذلك [التصرف] هو لزوم التصرف في ظهور الجملة الشرطية لعدم إمكان الأخذ بظهورها حيث إن قضيتها [ظهورها] اجتماع الحكمين في الموضوع في المثال - كما مرّت الإشارة إليه -.

**قلت** نعم إذا لم يكن المراد بالجملة فيما إذا تعدّد الشرط - كما في المثال - هو وجوب وضوء - مثلاً - بكل شرط غير ما وجب بالآخر ولا ضمير في كون فرد محكوماً بحكم فرد آخر أصلاً - كما لا يخفى -.

**إن قلت** نعم لو لم يكن تقدیر تعدّد الفرد على خلاف الإطلاق.

**قلت** نعم لو لم يكن ظهور الجملة الشرطية في كون الشرط سبباً أو كاشفاً عن السبب مقتضياً لذلك - أي لتعدّد الفرد - و الا كان [هذا الظهور] بيانا لما هو المراد من الإطلاق.

---

حلّ تنافی با راه حلّی بهتر ممکن است که هیچ خلاف ظاهری با آن رخ نخواهد داد و ظهور در حدوث جزاء و وحدت طبائع جزاءها با آن خدشه دار نمی شود. راه حلّ این است که تعدد شرط قرینه است برای این نکته که جزاءها فردی غیر از فرد جزاء دیگر را مطالبه می کنند. در مثال ذکر شده مفاد دو جمله شرطیه اینگونه است: «اذا نمت فتوضاً مرّة» و «اذا بلت فتوضاً مرّة أخرى». پس دو طبیعت مقید که منطبق بر دو فرد مجزا از یکدیگر هستند، متعلق دو حکم هستند و در نتیجه اشکال اجتماع حکمین متمثلین بر شیء واحد مطرح نخواهد شد. این بیان مستلزم عدم تداخل مسببات است.

#### اشکال:

آنچه در جزاء واقع شده است، مطلق طبیعت «وضو» است و این طبیعت مطلق بر تمام افراد - از جمله فردی که به عنوان مصداق دیگری اتیان شده است - نیز می شود. اضافه کردن قید «مرّة أخرى یا مصداقی دیگر» بر خلاف ظهور جملات شرطیه در اطلاق جزاء می باشد. پس این راه حل نیز مانند راه حل های سه گانه قبلی بر خلاف ظاهر است.

#### جواب:

ظهور حدوث جزاء هنگام حدوث شرط، وضعی است و این ظهور قرینه برای عدم اراده اطلاق - که ظهور سکوتی است - از جزاء می باشد (عدم شمول نسبت به فرد اول). در حقیقت ظهور وضعی قرینه و بیان برای ظهور اطلاق است و مانع از انعقاد ظهور اطلاق جزاء می شود. بنابراین ظهور اطلاق شکل نمی گیرد - نه این که این راه حلّ بر خلاف ظهور اطلاق است.

[البته مرحوم آخوند در پاورقی این نکته را تکمیل می فرمایند که این فرمایش در فرضی صحیح است که قرینه منفصل (شرطیه دوم) مانع انعقاد ظهور اطلاق شود و الا قرینه منفصل تنها ظهور اطلاق را از حجیت ساقط می کند - نه این که مانع انعقاد آن شود - اگر هنگام بیان جمله دوم، مخاطب نسبت به جمله اولیه ذهنیت داشته باشد، قرینه لیبی متصل دارد که در اخذ ظهور اثرگذار است]. همین نکته وجه ترجیح این راه حلّ بر راه حلّهای سه گانه قبلی است. آن ها خلاف ظاهر بودند اما این راه حلّ هیچ خلاف ظاهری را مرتکب نشده است.

[برای نقد کلام مرحوم آخوند و آشنایی با راههای دیگر اثبات عدم تداخل ر.ک به فرمایشات مرحوم نائینی، مرحوم اصفهانی، مرحوم عراقی، سیدنا الامام الخمینی، سید استاذنا الخوئی و استاذ الاستاذ الشهدید الصدر - قدس الله اسرارهم -].

و بالجمله لا دوران بين ظهور الجملة في حدوث الجزاء و ظهور الإطلاق، ضرورة أن ظهور الإطلاق يكون معلقاً على عدم البيان و ظهورها [الجملة] في ذلك [حدوث الجزاء] صالح لأن يكون بياناً فلا ظهور له [الإطلاق] مع ظهورها فلا يلزم على القول بعدم التداخل تصرفاً أصلاً - بخلاف القول بالتداخل - كما لا يخفى.<sup>٨٤</sup>

فتلخص بذلك أن قضية ظاهر الجملة الشرطية هو القول بعدم التداخل عند تعدد الشرط.

#### [ابتناء المسألة على أن الأسباب الشرعية معرّفات أو مؤثرات]

<sup>٨٥</sup> وقد انقده مما ذكرناه أن المجدي للقول بالتداخل هو أحد الوجوه التي ذكرناها، لا مجرد «كون الأسباب الشرعية معرّفات لا مؤثرات». فلا وجه لما عن الفخر<sup>٨٦</sup> وغيره من ابتناء المسألة على «أنها [الأسباب الشرعية] معرّفات أو مؤثرات».

<sup>٨٤</sup> تعليقه مرحوم آخوند در مقام: «هذا واضح بناء على ما يظهر من شيخنا العلامة من كون ظهور الإطلاق معلقاً على عدم البيان مطلقاً، و لو كان منفصلاً. و أما بناء على ما اخترناه في غير مقام - من أنه إنما يكون معلقاً على عدم البيان في مقام التخاطب، لا مطلقاً - فالدوران حقيقة بين الظهورين حينئذ - و إن كان -، إلا أنه لا دوران بينهما حكماً، لأن العرف لا يكاد يشكّ بعد الاطلاع على تعدد القضية الشرطية أن قضيتها تعدد الجزاء و أنه في كل قضية و جواب فرد غير ما وجب في الاخرى، كما إذا اتصلت القضايا و كانت في كلام واحد، فافهم».

#### <sup>٨٥</sup> وجه چهارم برای اثبات تداخل اسباب :

[توجه به اقسام و اصناف متفاوت شرط و تاثیر آن در محل بحث:] برخی مدعی شده اند که مسأله تداخل و عدم تداخل مسببات مبتنی بر این سوال است که اسباب شرعی (مثل شرط در جمله شرطیه) مؤثر هستند یا معرف. مؤثر یعنی علت و دخیل در حکم و اگر شرطها علت حکم باشند، روشن است که هر علتی معلول خود را می طلبند و در این فرض دو حکم وجود خواهد داشت و باید قائل به عدم تداخل اسباب شد. با ضمیمه شدن بیانات سابق روشن می شود که عدم تداخل مسببات قول صحیح است. معرف یعنی شرطها اماره بر وجود علت حکم هستند - نه این که خودشان علت حکم باشند - و روشن است که وجود چند معرف برای یک علت ممکن است و [با توجه به این که وجود یک علت برای حکم مسلم است و وجود علت دوم و در نتیجه حکم دوم ثابت نیست و اصل برائت از حکم دوم است] در این فرض، اصل تداخل اسباب است و نتیجه تداخل مسببات را نیز به همراه دارد. که به کلمات مرحوم نائینی و مرحوم خوبی - رحمه الله علیهما -.

#### نقد :

از مطالب بیان شده روشن می شود که این مساله مبتنی بر معرف یا مؤثر بودن اسباب شرعی نیست؛ چرا که در هر دو فرض ظهور شرطیه در حدوث جزاء هنگام حدوث شرط باقی است و حدوث شرط - چه معرف باشد و چه مؤثر - چنین افاده می کند که جزاء از عدم به وجود آمده است. پس هنگام تحقق معرف دوم، جمله شرطیه چنین افاده می کند که جزاء حادث شده است که از این مطلب کشف می شود که علت جزاء دوم حادث شده نیز حادث شده و در گذشته نبوده است. این به معنای این نکته است که شرط دوم کاشف از علت دوم است و نمی تواند کاشف از همان علت اول باشد. اضافه بر این که ممکن است گفته شود اسباب شرعی گاهی مؤثر در حکم و گاهی معرف هستند. گزاره «اگر تصرف در مال بچه دارای مصلحت است، تصرف جایز است» از نوع اول و گزاره «اگر خبر واحد اقامه شد، تبعیت از آن لازم است» از نوع دوم است. پس نمی توان یک ضابطه کلی برای مسأله اصولی ارائه کرد [و غالباً کشف این که سبب شرعی از نوع مؤثر است یا معرف، مشکل است و نمی توان یک جواب کلی برای سوال اصولی تداخل یا عدم تداخل بیان کرد].

مع أنّ الأسبابَ الشرعيّةَ حالها حال غيرها [الأسباب الشرعيّة] في كونها معرفات تارةً و مؤثراتٍ أخرى، ضرورةً أنّ الشرط للحكم الشرعيّ في الجمل الشرطيّة ربما يكون ممّا له [الشرط] دخلٌ في ترتّب الحكم بحيث لولاه [الشرط] لما وجدت له [الحكم] علّةٌ كما أنّه في الحكم الغير الشرعيّ قد يكون [الشرط] أمارَةً على حدوثه [الحكم] بسببه [الشرط الحقيقي] - و إن كان ظاهرُ التعليق أنّ له [الشرط] الدخَلَ فيهما [الحكم الشرعيّ و الحكم الغير الشرعيّ] كما لا يخفى.<sup>٨٨</sup>

نعم لو كان المراد بالمعرفيّة في الأسباب الشرعيّة أنّها [الأسباب الشرعيّة] ليست بدواعي الأحكام التي هي في الحقيقة علل لها [الأحكام] و إن كان لها [الأسباب الشرعيّة] دخلٌ في تحقّق موضوعاتها [الأحكام] - بخلاف الأسباب الغير الشرعيّة - فهو و إن كان له وجه إلا أنّه ممّا لا يكاد يُتوهم أنّه يُجدي فيما همّ و أراد.<sup>٩٠</sup>

### [التفصيل بين اختلاف الشروط بحسب الاجناس و عدمه]

ثمّ إنّ لا وجه للتفصيل بين اختلاف الشروط بحسب الاجناس و عدمه و اختيار عدم التداخل في الأوّل و التداخل في الثاني إلاّ توهّم عدم صحّة التعلّق [تعلّق الشرط] بعموم اللفظ في الثاني لأنّه من أسماء الاجناس فمع تعدّد أفراد شرطٍ واحدٍ لم يوجد إلاّ السبب الواحد بخلاف الأوّل لكون كلّ منها [الشروط] سبباً فلا وجه لتداخلها و هو فاسد.

البته ممکن است مراد این افراد از معرف بودن اسباب شرعی این نکته است که اسباب شرعی در تحقق موضوع حکم دخیل هستند (جزء و قید برای موضوع می باشند) و علت حکم نیستند. علت حکم [چه در مقام جعل و چه در مقام فعلیت (اراده و کراهت مولا) -]، مصالح و مفسادی است که ملاک حکم می باشند و این اسباب شرعی صرفاً اماره‌ای برای مصالح و مفساد می باشند. [و در نتیجه همواره اصل بر عدم حکم دوم و تداخل است]. [اضافه بر این که در فرض شک در معرف یا مؤثر بودن، اصل برائت نافی حکم دوم است]. این سخن ممکن است صحیح باشد، اما نتیجه ای که آنها قصد اثبات آن را دارند - یعنی تداخل -، از این گزاره حاصل نمی شود؛ چرا که بیان شد ظهور جمله شرطیه در حدوث هنگام حدوث است.

<sup>٨٦</sup> ایضاح الفوائد / ج ١ / ص ١٤٥.

<sup>٨٧</sup> مرحوم نراقی / عوائد الایام / ص ٢٩٤. [صاحب مستند، قرن ١٣، از اساتید مرحوم شیخ اعظم دانسته شده است].

<sup>٨٨</sup> «جمله شرطیه» ظهور در علیت شرط برای جزاء دارد. (این سخن با کلام سابق ایشان در ابتدای بحث مفهوم شرط، همخوانی ندارد).

<sup>٨٩</sup> علت غایی.

<sup>٩٠</sup> من ابتناء التداخل علی المعرفیّة.

### <sup>٩١</sup> تفصیل بین اتحاد و اختلاف شروط در جنس :

قول سوم در این بحث، تفصیل بین فرض اتحاد شروط در جنس و اختلاف شروط در جنس است، به این معنا که اگر نوم چند بار محقق شد، قول به تداخل و اکتفاء به فعل واحد در مقام امتثال صحیح است و اگر نوم و بول محقق شد، قول به عدم تداخل و لزوم تکرار فعل در مقام امتثال صحیح است. دلیل این قول این مطلب است که آنچه به عنوان شرط واقع شده است، جنس است - نه فرد - جنس اشاره به وجود طبیعت واحد دارد و اشاره ای بر افراد و دلالتی بر عموم - که ناظر به افراد است - ندارد. در فرض اتحاد شروط در جنس و تحقق افراد متعدد برای جنس واحد، در حقیقت جنس واحد و طبیعت واحد موجود شده است، چرا که طبیعت صرف دوئیت بردار نیست. پس سبب واحد برای جزاء محقق شده است و در نتیجه جزاء واحد طلب شده (تداخل اسباب) و اتیان یک فعل در مقام امتثال کافی است (نتیجه تداخل مسببات).

فإنّ قضيّة إطلاق الشرط في مثل «إذا بُلت فتوضّأ» هو حدوث الوجوب عند كلّ مرّة لو بال مرّات و إلا فالأجناسُ المختلفة لا بُدَّ من رجوعها إلى واحد فيما جعلت [الأجناسُ المختلفة] شروطاً و أسباباً لواحد لما مرّت إليه الإشارة<sup>٩٢</sup> من أنّ الأشياء المختلفة بما هي مختلفة لا تكون أسباباً لواحد.

### [عدم قابلية الجزاء للتعدّد]

هَذَا كُلُّهُ فيما إذا كان موضوعُ الحكم في الجزاء قابلاً للتعدّد.

اما در فرض اختلاف شروط در جنس، چند جنس و چند سبب برای جزاء موجود شده است و هر سببی جزاء خود را طلب می کند (عدم تداخل اسباب) و در نتیجه - با توجه به مطالب سابق - اتیان یک فعل در مقام امتثال کافی نیست (عدم تداخل مسببات).

### نقد تفصیل :

**اولاً** [دقت در ظهور جمله شرطیه:] بیان شد که جمله شرطیه ظهور در حدوث جزاء هنگام حدوث شرط دارد و هر بار که شرط محقق شد، چنین افاده می کند که جزاء حادث شده است - چه شرط دوم از همان جنس شرط اول باشد و چه در جنس با آن اختلاف داشته باشد. [فرد اول و دوم برای شرط، هر دو مصداق شرط هستند و مصادیق شرط در مصداقیت و افاده حدوث جزاء هیچ تفاوتی ندارند]. پس اختلاف و اتحاد در جنس، تاثیری در این بحث ندارد. [اگر شرط صرف الوجود باشد که تنها بر فرد اول صدق می کند یا در مورد طبیعت و افراد رابطه «أب و أبناء» باشد - نه آباء و أبناء - این جواب مرحوم آخوند محل تأمل است].

**ثانیاً** [توجه به لازمه ادعا با لحاظ قواعد عقلی:] اگر ادعای شما صحیح باشد و در فرض اتحاد شروط در جنس، قول به تداخل صحیح باشد، در تمام مثالها باید قائل به تداخل شد و قول به تفصیل صحیح نیست؛ چرا که در فرضی که شروط - به ظاهر - دارای اختلاف در جنس هستند، بنابر قاعده الواحد که در «الامر الثانی» بیان شد، همواره شرط، قدر مشترک بین شروط مختلف است و همواره شروط دارای اتحاد در جنس می باشند. اختلاف در شروط غیر ممکن و بدون مصداق است.

<sup>٩٢</sup> ابن ادریس حلی / السرائر / ج ١ / ص ٢٥٨.

<sup>٩٣</sup> رجوع به «توهم ...».

<sup>٩٤</sup> «الامر الثانی» که قبل از بحث «تداخل» مطرح گردید.

### <sup>٩٥</sup> عدم امکان تکرار متعلق جزاء :

بحث «جواز یا عدم جواز اکتفاء به فرد واحد در مقام امتثال» در مثالهایی مطرح می شود که امکان تکرار متعلق جزاء وجود داشته باشد. در مثال «وضو»، امکان دوبار وضو گرفتن و در مثال «اکرام زید»، امکان دوبار اکرام کردن زید وجود دارد و این سوال باید جواب داده شود که در مقام امتثال، تکرار فعل لازم است یا خیر.

اما اگر متعلق جزاء قابلیت تکرار ندارد و تنها یک بار امکان اتیان آن وجود دارد، روشن است که تکرار فعل در مقام امتثال لازم بلکه ممکن نیست و یکبار امتثال کافی است (نتیجه تداخل مسببات). [مکلف شدن به امتثال دوم، تکلیف به محال است].

اما در این فرض تداخل اسباب صحیح است یا عدم تداخل اسباب؟ مرحوم آخوند می فرماید :

اگر جزاء و مسبب قابلیت تأکید را دارد - مثل وجوب قتل یک شخص که با افزایش علل وجوب قتل، وجوب موکّد می شود - قول به عدم تداخل اسباب صحیح است و سبب جدید، تاثیر جدید (تأکید) را با خود به همراه دارد. [١] ادعا این است که تعدد وجوب در این موارد - به دلیل لغویت یا ... ممکن نیست. [٢] اثبات تأکید نیازمند دلیل موجه شرعی است. [٣] اگر مراد از عدم تداخل اسباب - همانطور که از کلمات علماء استفاده می شود - تعدد وجوب باشد، اصطلاح عدم تداخل اسباب شامل مقام نمی شود. مرحوم آخوند عدم تداخل اسباب را به معنای اعمی اراده کرده اند.]



و أمّا ما لا يكون قابلاً لذلك [التعدد] فلا بُدَّ من تداخلِ الأسباب فيما لا يتأكَّدُ المسبَّبُ و من التداخل فيه [المسبب] فيما يتأكَّدُ [المسبب].

## فصل [مفهوم الوصف و ما بحكمه]

الظاهر أنَّه لا مفهوم للوصف و ما بحكمه مُطلقاً؛ لعدم ثبوت الوضع و [١] عدم لزوم اللغويَّة بدونه [المفهوم] لعدم انحصار الفائدة به؛ و غلغم قرينه أخرى ملازمه له [المفهوم] و [٢] عليته [الوصف و ما بحكمه] - فيما إذا استفيدت - غير مقتضية له [المفهوم] كما لا يخفى.

اگر جزاء و مسبب قابلیت تأکید را ندارد - مثل طهارت در گزاره‌های اگر آفتاب بر آن بتابد، طاهر می شود و اگر باران بر آن بیارد، طاهر می شود - قول به تداخل اسباب صحیح است و سبب جدید، تأثیر جدیدی به همراه ندارد.  
۹۶ موضوع حکم در جزائی که ...  
۹۷ مفهوم وصف و شبیه وصف :  
[مقدمه در مساله شناسی:

در بخش مفاهیم و بعد از انکار مفهوم شرط، نوبت به بحث از مفهوم وصف و شبیه وصف می رسد.

(١) مراد از وصف، وصف نحوی یا لغوی و مراد از «شبیه وصف»، هر قیدی در کلام -مانند ظرف، حال یا تمییز- است.  
(٢) محل بحث در این فصل، مفهوم وصف یا قید است و استفاده «نفی سنخ حکم از موضوع بدون وصف» (مفهوم) از اثبات حکم بر موضوع با وصف (منطوق). به عنوان مثال آیا می توان از عبارت «فی الغنم السائمه زکاة» چنین استفاده کرد که «غنم غیر سائمه زکات ندارد» یا از عبارت «اعتق رقبة مومنة» می توان استفاده کرد که آزاد کردن رقبة غیر مومنة واجب نیست. آیا نفس این منطوقها، چنین مطالبی را افاده می کنند یا نسبت به آنها ساکت هستند؟

دقت شود که در مفهوم وصف، موضوع و آنچه حکم به آن تعلق گرفته است (غنم -رقبة) در مفهوم باقی می ماند و وصف (سائمه - مومنة) منتفی می شود - شبیه مفهوم شرط -، اما اگر خود موضوع نیز منتفی شود، مصداق مفهوم لقب خواهد بود. مثلاً اگر از عبارت «فی الغنم السائمه زکاة»، «عدم وجوب زکات شتر یا اسب» استفاده شود، مصداق مفهوم لقب است - نه مفهوم وصف -.

(٣) در محل بحث اختلافی وجود دارد که آیا محل بحث تنها وصف معتمد است یا وصف غیر معتمد را نیز شامل می شود. مراد از وصف معتمد، وصفی است که موصوف آن در کلام ذکر شده است - مثل «أكرم رجلاً عالماً» - و مراد از وصف غیر معتمد، وصفی است که موصوف آن در کلام ذکر نشده است - مثل «أكرم عالماً». [ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم سید محمد روحانی، سید استاذنا الخویی، امام الطائفة سیدنا الخمینی، استاذ الاستاذ الشهيد الصدر، سیدنا الاستاذ الهاشمی الشاهرودی - قدس الله اسرارهم -].

(٤) در ادامه روشن می شود که وصف غالبی خارج از محل نزاع است و وجود مفهوم در اینگونه اوصاف ادعا نشده است.

(٥) در انتهای بحث مفهوم وصف بیان خواهد شد که محل نزاع در مواردی است که موصوف اعم مطلق یا من وجه نسبت به وصف است و مفهوم وصف تنها مورد افتراق موصوف از وصف را شامل می شود.

(٦) مراد از مفهوم در مقام «مفهوم کلی» و نفی مطلق سنخ حکم (سالبه کلیه) از موارد فاقد وصف است. اما «مفهوم جزئی» و نفی فی الجملة سنخ حکم (سالبه جزئیه) از موارد فاقد وصف، خارج از بحث می باشد. پس مراد از مفهوم در مثال، عبارت «هیچ غنم غیر سائمه ای زکات ندارد» می باشد نه جمله

«برخی غنمهای غیر سائمه زکات ندارند». تفکیک بین مفهوم جزئی و کلی ذیل مفهوم وصف مورد بررسی قرار گرفته است، لکن اختصاصی به این نوع از مفاهیم ندارد. [ر.ک به کلمات سید استاذنا الخویی و استاذ الاستاذ الشهدید الصدر -رحمه الله علیهما-].

اقوال این بحث را به سه دسته می توان تقسیم کرد: (۱) انکار مفهوم که قول مشهور است. (۲) وجود مفهوم که به سید مرتضی و شهید اول نسبت داده شده است. (۳) تفصیل ها که در کلمات شیخ اعظم و مرحوم فیروزآبادی در عنایة الاصول ذکر شده اند و تفصیل مرحوم علامه در ادامه کلام مرحوم آخوند مورد اشاره قرار می گیرد.]

قول حق:

وصف فاقد مفهوم است.

دلیل انکار مفهوم وصف:

در مقدمه بحث مفاهیم بیان شد راه اثبات مفهوم، استفاده علیت انحصاری حکم است. بنابراین مفهوم داشتن وصف یا قید نیز منوط به استظهار علیت انحصاری وصف یا قید برای حکم است. در حالی که روشن است که وصف یا جمله وصفیه به وضع یا قرینه عامه -مثل اطلاق یا انصراف- دلالت بر علیت انحصاری وصف برای حکم ندارد و در نتیجه فاقد مفهوم است.

[ر.ک به کلمات مرحوم روحانی و امام الطائفه سیدنا الخمینی -قدس الله اسرارهم-].

[دلیل دیگری نیز برای انکار مفهوم بیان شده است که در ادامه ذکر خواهد شد (استناد به آیه شریفه ربائب)].

ادله اثبات مفهوم وصف:

در مقابل موافقین مفهوم وصف ادله ای اقامه کرده اند که این ادله باید مطرح و مورد نقد و بررسی قرار گیرد.

۱. **پرهیز از لغویت:** ادعا شده است که اگر وصف افاده مفهوم نکند، ذکر آن لغو است. لغو از حکیم صادر نمی شود و در نتیجه جملات وصفیه

صادر شده از حکیم دارای مفهوم هستند.

**جواب:** این سخن صحیح نیست، چرا که فوائد دیگری برای ذکر وصف قابل تصور است و ممکن است ذکر این وصف به دلیل اهمیت آن، مورد سوال و شبهه واقع شدن آن، محل ابتلاء بودن آن، افاده کردن مفهوم جزئی یا ... بوده باشد. بنابراین پرهیز از لغویت مستلزم قول به مفهوم وصف نیست. [ر.ک به کلمات صاحب معالم، مرحوم خویی و مرحوم روحانی -رحمه الله علیهم-].

۲. **علیت وصف برای حکم:** ادعا شده است که جمله وصفیه علیت وصف برای حکم را افاده می کند و با انتفاء علت (وصف)، معلول -یعنی

حکم- نیز منتفی می شود.

**جواب:** [اولا علیت وصف یا قید برای حکم از جمله قابل استفاده نیست و ثانیا] همانطور که در ابتدای بحث مفاهیم مطرح شد، «صرف علیت» مفید مفهوم نیست. باید علیت انحصاری کشف شود تا مفهوم به اثبات برسد.

ممکن است گفته شود «گاهی از عبارات علیت انحصاری قابل استفاده است».

اما باید دقت شود که از جمله وصفیه فی نفسه علیت انحصاری قابل استفاده نیست. علیت انحصاری می تواند مستفاد از قرینه خاص باشد که از محل بحث اصولی خارج است.

برخی در مفهوم وصف بین وصفی که علت است و وصفی که علت نیست فرق گذاشته و قائل به تفصیل شده اند و وصفی که علت است را دارای مفهوم و وصفی که علت نیست را فاقد مفهوم دانسته اند. حال آن که بطلان این تفصیل -با توجه به این نکته که صرف علیت برای افاده مفهوم کافی نیست و علیت انحصاری از جمله شرطیه استظهار نمی شود- واضح است.

[ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم اصفهانی، امام الطائفه سیدنا الخمینی، استاذ الاستاذ الشهدید الصدر و سیدنا الاستاذ الهاشمی الشاهرودی -قدس الله اسرارهم-].

۳. **احترازیت قیود:** ادعا شده است که احترازیّت قیود مستلزم قول به مفهوم وصف و قید است. قیود توضیحی برای توضیح کلام سابق بیان می‌شوند و مطلب جدیدی را افاده نمی‌کنند. اما قیود احترازی مطلب جدیدی را افاده می‌کنند و هدف از بیان آنها، خارج کردن اموری است که فاقد این قیود هستند. مثلاً هنگامی که گفته می‌شود «الرجل العالم»، ذکر «العالم» برای خارج کردن جهّال و غیر عالم هاست. قید احترازی امور فاقد قید را خارج می‌کند تا حکم شامل آنها نشود و در نتیجه نفی حکم از فاقدین وصف را افاده می‌کند که همان مفهوم وصف است. **جواب:** وصف، قید برای موضوع است - نه حکم - و احترازیّت آنها مستلزم محدود و مضیق کردن دایره موضوع برای شخص حکم شده است - نه لسان نفی سنخ حکم برای فاقدین قید - همانطور که اگر لفظ واحدی به جای موصوف و وصف قرار می‌گرفت و همان معنا را افاده می‌کرد، صرفاً مبین موضوع مضیق و محدود حکم بود و مفهوم نداشت - چرا که لقب فاقد مفهوم است -، در محل کلام نیز همین گونه است. [ضمن آن که احتراز با وصف ممکن است به دلیل مفهوم جزئی، محل ابتلاء بودن و ... باشد که در جواب از دلیل لغویت مورد اشاره قرار گرفت].

مثلاً عبارت «به انسان ظلم نکن»، موضوع مضیقی (انسان) را برای حکم انتخاب کرده است و البته فاقد مفهوم (مفهوم لقب) است. این عبارت با عبارت «به حیوان ناطق ظلم نکن» از حیث موضوع مضیق (حیوان ناطق) تفاوتی ندارد، مگر این که محدود بودن موضوع در این عبارت با دو لفظ ارائه شده است و صرف مضیق بودن موضوع -مانند عبارت اول- مفید مفهوم نیست.

۴. **حمل مطلق بر مقید:** ادعا شده است که حمل مطلق بر مقید - که صحت آن نزد مشهور پذیرفته شده است - مستلزم قبول مفهوم داشتن قید است. به عنوان مثال «فی الغنم زکاة» و «فی الغنم السائمة زکاة» فی نفسه تنافی ندارند و «الغنم مطلق» شامل «الغنم السائمة» نیز می‌باشد و تعارضی وجود ندارد و دلیلی بر حمل مطلق بر مقید نیست و نمی‌توان در ظهور و حجیت مطلق تصرف کرد و باید قائل به وجوب زکات همه انواع غنم ها شد، مگر این که ادعا شود جمله وصفیه دارای مفهوم است و چنین افاده می‌کند که «غنم غیر سائمة زکات ندارد». این مفهوم با عبارت مطلق «فی الغنم» -چه سائمة و چه معلوفه- زکاة سازگاری ندارد و سبب شده است تا علماء در این مثالها مطلق را بر مقید حمل کنند و ادعا کنند که مراد جدی از «الغنم مطلق» در عبارت اول، «الغنم السائمة» می‌باشد.

پس روشن است که حمل مطلق بر مقید که مورد قبول مشهور علماء است، مبتنی بر قبول مفهوم وصف است.

[حمل مطلق بر مقید در مواردی که منطوقها متنافی هستند -مانند «اعتق رقبة» و «لا تعتق رقبة کافرة»-، به دلیل تنافی منطوق مقید با مطلق است و روشن است که متفرع بر قبول مفهوم نیست و مفهوم با مطلق تنافی ندارد].

**جواب:**

**اولاً** حمل مطلق بر مقید در موارد مثبتین همیشگی نیست. اگر مقید مفهوم داشت، همواره این حمل باید رخ می‌دهد، مگر در مواردی که قرینه بر فقدان مفهوم اقامه شود].

**[ثانیاً]** حمل مطلق بر مقید [در مواردی که منطوقها مثبتین هستند -مانند «فی الغنم زکاة» و «فی الغنم السائمة زکاة»-] اگر شرایط این حمل وجود داشته باشد [یعنی هر دو دلیل اشاره به حکم واحدی در واقع داشته باشند]، مبتنی بر قبول مفهوم وصف نیست و با انکار مفهوم وصف نیز این حمل صحیح است. جمله وصفیه چنین افاده می‌کند که موضوع حکم در لوح محفوظ «مضیق» است، در حالی که موضوع جمله مطلق، وسیعتر است. موضوع مضیق با موضوع مطلق همخوانی ندارد [چرا که امکان ندارد موضوع واحد حکم معقول واحد در واقع، هم مطلق باشد و هم مقید] و چنین استظهار می‌شود که مراد جدی مولا از عبارت مطلق، مقید بوده است و به دلایلی تمام مراد خود را ذکر نکرده است. در حقیقت تنافی بین منطوقها و بین موضوع مطلق و موضوع مقید دلیل حمل مطلق بر مقید است - نه این که مفهومی برای مقید وجود دارد که با منطوق مطلق قابل جمع نیست - [ر.ک به کلمات مرحوم اصفهانی، مرحوم خوئی، مرحوم روحانی، شهید صدر -قدس الله اسرارهم-].

**[ثالثاً]** اضافه بر این که اگر حمل مطلق بر مقید به دلیل مفهوم باشد، جواب داده می‌شود که ثبوت مفهوم وصف به قرینه خاص و خارجی بوده است که از بحث اصولی ما خارج است].

و مع كونها [العلیة] بنحو الانحصار و إن كانت [العلیة الانحصاریة] مقتضیة له [المفهوم] إلا أنه [هذا المفهوم] لم یکن من مفهوم الوصف؛ ضرورة أنه قضیة العلة الكذائیة المُستفادَة من القرینة علیها [العلّة الكذائیة] فی خصوص مقام ۲ و ۳ هو ۳مما لا إشكالَ فیهِ و لا كلام. فلا وجه لجعله تفصیلا فی محلّ النزاع و موردا للنقض و الإبرام.<sup>۱۰۴</sup>

[رابعاً] برخی ادعا کرده اند با فرض پذیرش ادعای شما که «اگر مقید مفهوم داشته باشد، حمل مطلق بر مقید صحیح است»، هرگز نباید مطلق را بر مقید حمل کرد؛ چرا که ظهور مقید در مفهوم اقوی از ظهور مطلق در اطلاق نیست، بلکه ممکن است ادعا شود ظهور مطلق در اطلاق اقوی است و در نتیجه مطلق در تعارض و تنافی با مفهوم مقید، بر ظهور و حجیت خود باقی می ماند و بر مقید حمل نمی شود. [مدعیان معتقدند که دلالت اطلاق، دلالت سکوتی است و عرف مفهوم را بیان برای اطلاق تلقی می کند].

دلیل دیگر برای انکار مفهوم وصف :

اگر جمله شرطیه دارای مفهوم باشد، پس آیه شریفه ربائب نیز دارای مفهوم است و مفهوم آن «عدم حرمت ازدواج با ربائبی (دختران همسر) است که در خانه این مرد زندگی نمی کنند». حال آن که تالی مسلماً باطل است و ازدواج با هر ربیبه ای حرام می باشد. پس مقدم نیز باطل است و وصف دارای مفهوم نیست.

**نقد : اولاً** بیان شد که عبارات دارای قرینه خاص از محل بحث خارج هستند و در این مثال به قرینه خارجی -تسالم یا اجماع یا اخبار- بطلان مفهوم و عدم اراده مفهوم کشف شده است. هیچ کس منکر این نکته نیست که گاهی عبارات به قرائن خاص فاقد مفهوم هستند. محل بحث ظهور عبارت فی نفسه و با صرف نظر از قرائن خارجی است.

**ثانیاً** قائلین به مفهوم وصف، این مفهوم را مخصوص وصفهایی می دانند که «وصف غالبی» نباشند. اگر وصف غالبی باشد چنین استظهار می شود که صرفاً برای بیان وصف غالب افراد بیان شده است و احترازی نبوده و افراد فاقد وصف را از محدوده موضوع خارج نمی کند. مانند این که گفته شود «انسان دوپا» که قید «دوپا» برای خارج کردن انسانهای یک پا یا بدون پا نیست، بلکه وصف غالبی است که در حکم وصف توضیحی است [ادله اقامه شده برای مفهوم وصف، شامل وصف های غالبی نمی شوند]. اگر اوصاف غالبی مضیق موضوع بودند -که نیستند- و اختصاص حکم به محدوده خاص را افاده می کردند -که چنین افاده ای ندارند- دارای مفهوم بودند.

آیه شریفه ربائب مصداق وصف غالبی است -که از محل بحث خارج است- چرا که به طور متعارف زنان جوان خواستگار داشته و مجدداً ازدواج می کردند -نه زنان پیری که تمام دخترانشان ازدواج کرده و از پیش مادرشان رفته باشند- [از آن جایی که در زمان نزول آیه شریفه دختران در سنین کم ازدواج می کردند، در سنین پایین دارای داماد و نوه می شدند و از سویی در زنان مطلقه چه بسا پدر آن دختر و در زنان بیوه، جد او که ولایت دارند، مسئول نگهداری از بچه هستند و ... غالبی بودن این وصف محل تامل است و احتمال داده شده است که این قید صرفاً برای اشاره به حکمتی از حکمتهای این حکم ذکر شده است].

<sup>۹۸</sup> «حال» و هر «قید»ی که در کلام ذکر شده باشد.

<sup>۹۹</sup> در مقابل تفصیل مرحوم علامه که در ادامه بیان خواهد شد.

<sup>۱۰۰</sup> عطف به «الوضع».

<sup>۱۰۱</sup> علیت انحصاری.

<sup>۱۰۲</sup> اثبات افاده انحصار با اطلاق اوی و امثال آن که ذیل مفهوم شرط بیان شد، در مورد مفهوم وصف نیز قابل بیان است و همان اشکالات در اینجا مطرح می شو.

<sup>۱۰۳</sup> مفهوم ناشی از قرینه خاص بر علیت انحصاری وصف برای حکم.

[۳] و لا ینافی ذلك [عدم المفهوم للوصف] ما قیل من أن الأصل فی القید أن ینكون احترازیاً؛ لأن الاحترازیة لا توجب إلا تضییق دائرة موضوع الحكم فی القضية، مثل ما إذا كان بهذا الضیق بلفظ واحد. فلا فرق أن یقال جئنی «بإنسان» أو «ب حیوان ناطق».

[۴] كما أنه لا یلزم فی حمل المطلق علی المقید - فیما وجد شرائطه [الحمل] - إلا ذلك؛ من دون حاجة فی [الحمل] إلى دلالة [المقید] علی المفهوم. فإنه من المعلوم أن قضیة الحمل لیس إلا أن المراد بالمطلق هو المقید و كأنه لا ینكون فی الین غیره [المقید]؛ بل ربما قیل إنه لا وجه للحمل لو كان بلحاظ المفهوم. فإن ظهوره [المقید] فی [المفهوم] لیس أقوى من ظهور المطلق فی الإطلاق كی یحمل [المطلق] علیه [المقید] - لو لم نقل بأنه [ظهور المطلق فی الإطلاق] الأقوی لكونه [ظهور المطلق] بالمنطوق كما لا یخفی -.

و أما الاستدلال علی ذلك - أى عدم الدلالة علی المفهوم - بأیه «و ربائبكم اللاتی فی حُجُوركم»، ففیہ أن الاستعمال [إستعمال الوصف] فی غیره [المفهوم] أحياناً مع القرینة مما لا یكاد ینكر - كما فی الآیه قطعاً -.

مع أنه یعتبر فی دلالة [الوصف] علیه [المفهوم] عند القائل بالدلالة أن لا ینكون و اردا مورد الغالب - كما فی الآیه - و وجه الاعتبار واضح، لعدم دلالة [الوصف] معه [وروده مورد الغالب] علی الاختصاص<sup>۱۴</sup> و بدونها [الدلالة علی الاختصاص] لا یكاد یتوهم دلالة علی المفهوم. فافهم.

تذنیب [اختصاص النزاع بالوصف الأخص - ولو من وجه -]

لا یخفی أنه لا شبهة فی جریان النزاع فیما إذا كان الوصف أخص من موصوفه - و لو من وجه - فی مورد الافتراق من جانب الموصوف.

<sup>۱۴</sup> قول به تفصیل به این که وصف مفید علیت انحصاری مفهوم دارد و غیر آن مفهوم ندارد، در محل بحث صحیح نیست؛ چرا که در فرض افاده علیت انحصاری - که تنها با قرینه خارجی تحصیل می شود -، ثبوت مفهوم روشن و واضح است و محل نزاع نیست.

<sup>۱۵</sup> تضییق دائرة موضوع الحكم فی القضية.

<sup>۱۶</sup> شیخ اعظم، مطارح الانظار، ص ۱۸۳.

<sup>۱۷</sup> سورة مبارکه نساء، آیه شریفه ۲۳.

<sup>۱۸</sup> حکم مختص و منحصر در این وصف.

<sup>۱۹</sup> تبیین محل نزاع در مفهوم وصف با توجه به روابط متصور بین وصف و موصوف :

این بحث از مقدمات بحث مفهوم وصف است که مرحوم آخوند آن را در انتها مطرح فرموده اند. در این بحث با توجه به روابط متصور بین وصف و موصوف (نسب اربع بین مفاهیم کلی در مقایسه با مصادیق) محل نزاع در مفهوم وصف روشن می شود.

نسب اربع شامل تباین، تساوی، اعم و اخص مطلق و اعم و اخص من وجه می باشد. البته رابطه تباین بین وصف و موصوف قابل تصور نیست و وصف اگر وصف این موصوف است، پس حتما دارای مصداق مشترک می باشند. بنابراین رابطه بین وصف و موصوف منحصر در تساوی، اعم مطلق، اخص مطلق و اعم و اخص من وجه خواهد بود. این صور به طور جداگانه مطرح می شود :

۱) **رابطه تساوی / مثل «انسان ضاحک»**: این موارد از بحث مفهوم وصف خارج هستند و به عنوان مثال اگر مولا بگوید «اکرم الانسان الضاحک»، بحث از مفهوم وصف و این که «اکرام انسان غیر ضاحک واجب نیست» شکل نمی گیرد؛ چرا که با نفی ضاحکیت، انسانیت (موضوع) نیز منتفی می شود. در فرضی که رابطه تساوی است، نفی صفت، مستلزم نفی موصوف (موضوع) است. پس در مفهوم وصف داخل نیست - زیرا شرط دخول در مفهوم وصف بقاء موضوع می باشد - بلکه داخل در بحث مفهوم لقب است. مفهوم وصف در مواردی استفاده می شود که خود وصف به تنهایی و با انتفاء خود، سنخ حکم را منتفی کند، نه مانند این موارد که موضوع نیز منتفی می شود.

۲) **صفت اعم مطلق / مثل انسان ماشی**: در این موارد نیز نفی صفت مستلزم نفی موصوف است و به همان دلیل ذکر شده از بحث مفهوم وصف خارج است.

۳) **وصف اخص مطلق / انسان عالم**: نفی صفت مستلزم نفی موصوف یعنی موضوع نیست و «انسان غیر عالم» نیز وجود دارد که مصداق افتراق از ناحیه موصوف است. مصادیقی نیز وجود دارد که مصداق افتراق از ناحیه وصف و موصوف هستند و وصف و موصوف بر آنها صدق نمی کند - مثل اسب که نه انسان است و نه عالم -.

این قسم در قسمت افتراق از ناحیه موصوف (انسان غیر عالم) قدرمتیقن از محل نزاع می باشد و نظر صحیح این است که قسمت افتراق از ناحیه هر دو از محل بحث خارج است.

۴) **عموم و خصوص من وجه / غنم سائمه**: در رابطه اعم و اخص مطلق چهار نوع مصداق برای محل اجتماع، افتراق از ناحیه وصف، افتراق از ناحیه موصوف و افتراق از ناحیه هر دو قابل تصور است.

مصادیقی که محل اجتماع وصف و موصوف هستند (غنم سائمه)، مشمول منطوق جمله وصفیه می باشند.

مصادیقی که محل افتراق از ناحیه وصف هستند و وصف را دارند و مصداق موصوف نیستند (ابل سائمه)، از بحث مفهوم وصف خارج هستند. بحث مفهوم وصف در مواردی مطرح است که وصف چنین افاده کند که نفی آن مستلزم نفی حکم است. بنابراین مصادیقی که فاقد وصف هستند در بحث مفهوم وصف مدنظر می باشند.

مصادیقی که محل افتراق از ناحیه موصوف هستند و مصداق موصوف می باشند ولی فاقد وصف هستند (غنم معلوفه)، داخل در بحث مفهوم وصف می باشند.

مصادیقی که محل افتراق از ناحیه هر دو هستند و نه مصداق موصوف هستند و نه دارای وصف (ابل معلوفه) به نظر صحیح از بحث خارج هستند و داخل در مفهوم لقب خواهند بود. وجه این ادعا نیز در همین بخش بیان شد.

اما برخی از شافعیه این قسم را داخل بحث دانسته اند و لذا گفته اند که از عبارت «فی الغنم السائمه زکاة»، چنین استفاده می شود که «ابل معلوفه زکات ندارد». [قطعا مرادشان مفهوم لقب نبوده است و مفهوم لقب را همه انکار کرده اند و در نتیجه مرادشان مفهوم وصف بوده است].

این سخن عجیب شاید ناشی از این نکته باشد که از عبارت «سائمه بودن» علت انحصاری وجوب زکات استفاده شده است. پس هر موردی که این علت انحصاری را نداشته باشد - مثل ابل معلوفه - فاقد حکم وجوب زکات خواهد بود.

بیان شد که علت انحصاری از وصف و جمله وصفیه قابل استفاده نیست و این ادعا باطل است.

اما دقت شود که «اگر وصف علت انحصاری حکم دانسته شود» و با این استظهار حکم «ابل معلوفه» با مفهوم وصف از «غنم سائمه» به دست آید، باید مدعی شد که فروض «تساوی وصف و موصوف» و همچنین «اعمیت وصف نسبت به موصوف» نیز داخل در بحث مفهوم وصف هستند. اگر در مثال «اکرم الانسان الضاحک» (رابطه تساوی) و «اکرم الانسان الماشی» (اعمیت وصف)، ضحک و مشی علت انحصاری وجوب اکرام هستند، پس کشف می شود که اگر ضحک یا مشی نفی شود، حکم نیز منتفی است و این عده از شافعیه باید این مثالها را نیز داخل در بحث مفهوم وصف تلقی کنند. بنابراین تفصیل بین وصف مساوی و اعم و این وصفها و خارج دانستن دو وصف اول از محل بحث، منطقی نیست.

ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، سید استاذنا الخوئی و امام الطائفه سیدنا الخمینی - رحمه الله علیهم -.

و أمّا في غيره [مورد الافتراق من جانب الموصوف] ففي جريانه [النزاع] إشكالٌ. أظهره المدّم جريانه و إن كان يظهر ممّا عن بعض الشافعيّة حيث قال «قولنا في الغنم السائمة زكاة، يدلّ على عدم الزكاة في معلوفة الإبل»، الجريانه [النزاع] فيه [غير مورد الافتراق من جانب الموصوف] و لعلّ وجهه [هذا القول] الاستفادة العليّة المنحصرة منه [الوصف].

و عليه [هذا الوجه] فيجری [النزاع] فيما كان الوصف مساويا أو أعمّ مطلقاً أيضاً فيدلّ على انتفاء سنخ الحكم عند انتفائه [الوصف] فلا وجه في التفصيل بينهما [الوصف المساوي و الأعمّ مطلقاً] و بين ما إذا كان [الوصف] أخصّ من وجه فليما إذا كان الافتراق من جانب الوصف [و الموصوف معا] بأنّه لا وجه للنزاع فيهما معللاً بعدم الموضوع و استظهار جريانه [النزاع] من بعض الشافعيّة فيه [ما إذا كان الافتراق من جانب الوصف و الموصوف معا و كان الوصف اخصّ من وجه] - كما لا يخفى - فتأمل جيّداً.

### فصل [مفهوم الغايّة]

هلّ الغايّة في القضية تدلّ على ارتفاع الحكم عمّا بعد الغايّة - بناءً على دخول الغايّة في المغيّا - أو عنها [الغايّة] و بعدها - بناءً على خروجها [الغايّة] - أو لا.

<sup>110</sup> مرجع ضمير؟ احتمالات يا اقوال، أمّا در هر دو فرض ضمير مونث بايد ذکر می شد (أظهرها).

<sup>111</sup> غزالي، المنحول، ص ۲۲۲.

<sup>112</sup> استفاده مفهوم در غير مورد افتراق از جانب موصوف.

<sup>113</sup> استفاده العليّة المنحصرة منه [الوصف].

<sup>114</sup> اعمّ مطلق در مقابل اعمّ من وجه.

<sup>115</sup> شيخ اعظم، مطارح الانظار، ص ۱۸۲.

<sup>116</sup> تفصيل معلل به عدم موضوع در دو قسم اول و جريان نزاع از بعض شافعيه در قسم اخير است؛ در حالي كه عدم موضوع در قسم اخير نيز قابل طرح است.

<sup>117</sup> مفهوم غايّت :

در مورد غايّت دو بحث مطرح شده است كه يكي ناظر به منطوق و ديگري ناظر به مفهوم است.

**بحث اول / منطوقی :** با آمدن غايّت، سه امر مغيا، غايّت و ما بعد غايّت شكل می گيرد. مثلاً در عبارت «سر من البصره الى الكوفه»، فاصله بصره تا كوفه مغيا، خود كوفه غايّت، و ما بعد كوفه ما بعد غايّت است. روشن است كه حكم شخصي و جوب سير در منطوق شامل خود مغيا (فاصله بصره تا كوفه) می باشد و شامل ما بعد غايّت (ما بعد كوفه) نمی شود. اما آیا شامل خود غايّت (كوفه) می باشد و جوب سير در خود كوفه نيز از منطوق قابل استفاده است يا چنين نيست و غايّت از حكم مغيا (وجوب سير) خارج است؟ در ادامه جواب اين سوال بيان خواهد شد.

**بحث دوم / مفهومی :** آیا غايّت بيان كننده نفي حكم از ماورای مغيا يا ما وراى مغيا و غايّت (بنابر اختلافی كه در بحث اول وجود دارد) می باشد يا خير؟ در مثال ذكر شده آیا می توان چنين مفهومی استفاده كرد كه «سير در كوفه و ماورای آن يا فقط در ماورای آن واجب نيست»؟ سه قول اصلي در مقام وجود دارد كه مشهور قائل به وجود مفهوم هستند و مرحوم آخوند قول به تفصيل را اختيار کرده اند. **قول حق :** [توجه به اصناف و اقسام موثر در مقام] غايّت بر اساس قواعد عربي و استظهار عرفی به دو قسم تقسيم می شود :

فيه خلاف و قد نسب إلى المشهور الدلالة على الإرتفاع<sup>۱۸</sup> و إلى جماعة منهم السيد<sup>۱۹</sup> و الشيخ غلام الدلالة عليه [الإرتفاع].

و التحقيق أنه [۱] إذا كانت الغاية بحسب القواعد العريضة فيلدا للحكم - كما في قوله «كلُّ شيء حلالٌ حتَّى تعرفَ أنه حرامٌ»<sup>۲۲</sup> و «كلُّ شيء طاهرٌ حتَّى تعلمَ أنه قدرٌ»<sup>۲۳</sup> كانت دالَّةً على ارتفاعه [الحكم] عند حصولها [الغاية] لانسباق ذلك [إرتفاع الحكم] منها [الغاية] - كما لا يخفى - و كونه [إرتفاع الحكم] قضيةً تقيده [الحكم] بها [الغاية] و إلا<sup>۲۴</sup> لما كان ما جعلَ غايةً له [الحكم] بغايةٍ و هو واضحٌ إلى النهاية.

۱ / غايته که قید حکم است / مثال: «هر چیزی حلال است تا وقتی که بدانید حرام است». تا وقتی که بدانید ... ، قید برای حلیت (حکم تکلیفی) است. / از این غایات استظهار مفهوم صحیح است به دلیل تبادر و این که طبق فرض غایت و نهایت برای اصل حکم است و باید حکم در ماورای آن نفی شود و الا غایت و نهایت حکم نخواهد بود. [استظهار این است که نهایت سنخ حکم است نه نهایت شخص حکم].

۲ / غایته که قید موضوع است / مثال: «سیر از کوفه تا بصره واجب است». «تا بصره» قید برای موضوع حکم (سیر) است نه خود حکم (وجوب). / از این غایات استظهار مفهوم صحیح نیست، چرا که این غایات مانند وصف، بلکه مصداق بحث «مفهوم وصف و ما بحکمه» هستند و تنها موضوع حکم شخصی منطوق را مضیق می کنند و لسان نفی سنخ حکم نسبت به ماورای خود ندارند - به همان بیانی که در مفهوم وصف گذشت و گفته شد که علت انحصاری قید برای سنخ حکم قابل استفاده نیست؛ چرا که وضع و قرینه عامه چنین مطلبی را افاده نمی کنند. - نتیجه آن که از این عبارت نمی توان استفاده کرد که مثلاً «سیر از کوفه تا کربلا» واجب نیست، بلکه ممکن است «آن سیر» نیز واجب باشد.

**اشکال:** اگر مفهوم نداشته باشد، ذکر این غایت چه فایده ای دارد و مثلاً از همان ابتدا بیان می کرد «سر من البصره الی کربلاء». [شبهه استدلال اثبات مفهوم برای وصف که در بحث مفهوم وصف بیان شد و چنین ارائه گردید که «اگر مفهوم وجود نداشته باشد، ذکر قید لغو است و لکن التالی باطل، چرا که لغو از حکیم سر نمی زند فالمدقم مثله و حتماً مفهوم دارد].

**جواب:** فایده ذکر غایت منحصر در وجود مفهوم نیست [و ممکن است به خاطر اهمیت بیشتر، مفهوم جزئی و نه مفهوم کلی، محل ابتلاء بودن یا ... ذکر شده باشد].

برای اطلاع بر دیگر اقوال و ادله ر.ک به کلمات مرحوم شیخ اعظم، مرحوم نائینی، مرحوم شیخ عبدالکریم حائری، مرحوم عراقی، سید استاذنا الخویی و امام الطائفة سیدنا الخمینی - رحمه الله علیهم -.

برای اطلاع بر چگونگی تشخیص این که غایت قید حکم است یا قید موضوع ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، سید استاذنا الخویی و امام الطائفة سیدنا الخمینی - رحمه الله علیهم -.

<sup>۱۸</sup> شیخ اعظم، مطارح الانظار، ص ۱۸۶.

<sup>۱۹</sup> الذریعه، ج ۱، ص ۴۰۷.

<sup>۲۰</sup> العده، ج ۲، ص ۴۷۸.

<sup>۲۱</sup> متعلق به چه کلمه ای یا از حیث معنایی با حکم تناسب دارد یا با موضوع.

<sup>۲۲</sup> شبهه این عبارت در روایت مبارکی در کتاب شریف کافی، ج ۵، ص ۳۱۳ نقل شده است.

<sup>۲۳</sup> شبهه این عبارت در روایت مبارکی در کتاب شریف تهذیب الاحکام، ج ۱، ص ۲۸۵ نقل شده است.

<sup>۲۴</sup> اگر دلالت بر ارتفاع حکم هنگام حصول غایت نداشته باشد ...



[۲] و أما إذا كانت [الغاية] بحسبها [القواعد العربيّة] قيّدا للموضوع -مثل سرّ من البصرة إلى الكوفة- فحالها [الغاية] حال الوصف في عدم الدلالة و إن كان تحديده [الموضوع] بها [الغاية] بملاحظة حكمه [الموضوع] و تعلق الطلب به [الموضوع] و قضيتّه [تحديد الموضوع بالغاية] ليس إلا عدم الحكم فيها [القضيّة] إلا بالمغيا، من دون دلالة لها [القضيّة] أصلا على انتفاء سنخه [الحكم] عن غيره [المغيا] لعدم ثبوت وضع لذلك [انتفاء سنخ الحكم عن غيره] و عدم قرينه ملازمه لها [الغاية] -و لو غالبا- دلت على اختصاص الحكم به [المغيا]. و فائدة التحديد بها [الغاية] -كسائر أنحاء التقييد- غير منحصرة بإفادته [انتفاء سنخ الحكم عن غيره] كما مرّ في الوصف.

[خروج الغاية عن المغيا]

ثمّ إنّ في الغاية خلاف آخر -كما أشرنا إليه- و هو أنّها [الغاية] هل هي داخله في المغيا بحسب الحكم أو خارجه عنه و الأظهر خروجها لكونها من حدوده [المغيا] فلا تكون [الغاية] محكومة بحكمه [المغيا].

و دخوله [الغاية] فيه [المغيا] في بعض الموارد إنّما يكون بالقرينه.

و عليه [خروج الغاية عن المغيا] تكون [الغاية] كما بعدها بالنسبة إلى الخلاف الأول، كما أنّه على القول الآخر تكون [الغاية] محكومة بالحكم منطوقا.

ثمّ لا يخفى أنّ هذا الخلاف لا يكاد يعقل جريانه فيما إذا كانت [الغاية] قيّدا للحكم فلا تغفل.<sup>۱۲۶</sup>

۱۲۵ بحث اول / منطوقی / غایت از حیث حکم داخل در مغیا می باشد؟

مقدمه: این بحث در مثالهایی که غایت قید موضوع است، قابل طرح است و صحیح است پرسیده شود که آیا غایت داخل در حکم مغیا می باشد یا خیر، چرا که حکم غیر از مغیاست. مثلا در عبارت «از نجف تا کربلا پیاده روی کن»، این سوال قابل طرح است که داخل کربلا نیز حکم فاصله نجف تا کربلا (و جوب پیاده روی) را دارد یا خیر.

اما اگر غایت قید خود حکم باشد و مغیا خود حکم است، «حکم مغیا» تعبیر صحیحی نیست. [مغیا چیزی غیر از خود همان حکم نیست و مغیا همان حکم است. در مثال «هر چیزی طاهر است تا بدانی که نجس شده است»، مغیا همان حکم به طهارت است. در این مثالها نمی توان پرسید که آیا غایت داخل در «حکم مغیا» می باشد یا خیر، بلکه باید تعبیر را تغییر داد و مثلا سوال کرد که آیا با حصول غایت، حکم منقطع می شود یا در غایت نیز استمرار دارد؟ (مطالب از فرمایش مرحوم آخوند در پاورقی ایشان بر کفایه است).]

قول حق: غایت از حکم مغیا خارج است، چرا که غایت، حد مغیاست و حد خارج از محدود است و در نتیجه وقتی مغیا موضوع حکم و غایت از مغیا (موضوع حکم) خارج است، پس حکم شامل خود غایت نمی شود.

اشکال: در برخی مثالها علم داریم که غایت داخل در حکم مغیاست، مثل عبارت «از امروز تا سه شنبه فرصت دارید تا جواب سوالات را بیابید».

جواب: در این مثالها استظهار دخول غایت در حکم مغیا به قرینه خاص -نه ظهور نفس غایت- است و بحث اصولی خارج است.

ر.ک به کلمات مرحوم شیخ اعظم، مرحوم نائینی، مرحوم عراقی، مرحوم شیخ عبدالکریم حائری، سید استاذنا الخویی و امام الطائفة سیدنا الخمينی - رحمه الله عليهم -.

## فصل [مفهوم الحصر]

### [الجملة الاستثنائية]

لا شبهة في دلالة الاستثناء على اختصاص الحكم -سلبا أو إيجابا- بالمستثنى منه ولا يعمُّ المستثنى و لذلك يكون الاستثناء من النفي إثباتا و من الإثبات نفيًا و ذلك [الاختصاص] للانسباق عند الإطلاق <sup>قطعا</sup>.

<sup>١٢٦</sup> تعليقه مرحوم آخوند -رحمه الله عليه-: حيث إنَّ المعنى حينئذ هو نفس الحكم لا المحكوم به ليصحَّ أن يَنزاع في دخول الغاية في حكم المعنى أو خارج عنه، كما لا يخفى. نعم، يعقل أن يَنزاع في أنَّ الظاهر هل هو انقطاع الحكم المعنى بحصول غايته الاصطلاحية -أي مدخول إلى أو حتى- أو استمراره في تلك الحال؟ و لكن الأظهر هو انقطاعه، فافهم و استقم.

### <sup>١٢٧</sup> مفهوم حصر / جملة استثناء

[تعين محدودة موضوع:] به عنوان مقدمه ذکر این نکته مفید است که مراد از حصر در مقام، اعم از حصر حقیقی و حصر اضافی است. مرحوم آخوند -ره- بحث مفهوم حصر را با سخن در مورد مدلول جملات استثنائية شروع کرده اند.

### مدعا:

جملة استثناء مفهوم دارد و علاوه بر افاده حکم -ایجابی یا سلبی- برای مستثنی منه، اختصاص حکم به مستثنی منه و عدم شمول آن نسبت به مستثنی را افاده می کند، به نحوی که اگر حکم مستثنی منه ایجابی باشد، سلب برای مستثنی ثابت است و اگر حکم مستثنی منه سلبی باشد، ایجاب برای مستثنی افاده می شود. مثال ١: «اکرم العلماء الا زيدا». منطوق: اکرام علماء غیر زید واجب است. مفهوم: اکرام زید واجب نیست. مثال ٢: «ما جاءني من احد الا زيدا». منطوق: هیچ کس غیر از زید پیش من نیامد. مفهوم: زید پیش من آمد. [برخی این مفاد را مصداق منطوق دانسته اند، اما گفته شده است که مفاد استثناء صرفا ایجاب یا سلب منطوقی است. اضافه بر این که مهم استفاده این مفاد از کلام است و منطوقی یا مفهومی بودن آن اهمیتی ندارد].

### مخالف و دلیل او:

[تبع و تحقیق برای یافتن قول و دلیل مخالف:] تنها مخالف این مدعا ابوحنیفه است و او معتقد است که جملة استثنائية تنها افاده حکم برای مستثنی منه را به همراه دارد و نسبت به حکم مستثنی، ساکت است و لسانی ندارد.

در مقدمه بحث باید گفته شود نماز یا برای صحیح وضع شده است یا برای اعم از صحیح و فاسد.

استدلال: اگر استثناء مفهوم داشته باشد، عبارت «لا صلاة الا بطهور» باید مفهوم داشته باشد. لکن این عبارت مفهوم ندارد. پس استثناء مفهوم ندارد. توضیح مقدمه دوم استدلال: اگر این جمله افاده مفهوم داشته باشد، مفهوم آن «وجود نماز به صرف تحقق طهارت است -حتی اگر دیگر اجزاء و شرایط تحقق نیابند-»، در حالی که به طور قطع نماز به صرف تحقق طهارت موجود نمی شود -چه قول وضع عبادات برای صحیح پذیرفته شده باشد و چه قول وضع عبادات برای اعم (بنابر این مبنا نیز باید معظم اجزاء تحقق یابند تا عبادت موجود شده باشد)-.

### نقد دلیل مخالف:

مرحوم آخوند دو نقد را در متن و یک نقد را در پاورقی مورد اشاره قرار می دهند که در این نوشته ابتدا نقد در پاورقی و سپس نقدهای متن مورد اشاره قرار می گیرند.

نقد اول [انکار مقدمه دوم با دقت در خبر محذوف لای نفی جنس]:

خبر محذوف «لای نفی جنس» در این عبارت «ممکنه» می باشد و معنای روایت مبارک این است که «نماز [صحیح] بدون طهارت ممکن نیست و نماز با طهارت ممکن است». پس مفهوم این جمله «امکان نماز با طهارت است» -نه وجود نماز با طهارت- [اگر استظهار عرف با محذوف بودن این خبر همراه نبود، نقدهای بعدی را باید مطرح کرد].

فلا يُعبأ بما عن أبي حنيفة من عدم الإفادة<sup>۱۲۹</sup> محتجاً بمثل «لا صلاة إلا بطهور»<sup>۱۳۰</sup>، ضرورة ضعف احتجاجه.

أولاً يكون المراد من مثله [هذا الكلام] أنه لا تكون الصلاة - التي كانت واجدة لأجزائها و شرائطها المعتبرة فيها - صلاة إلا إذا كانت واجدة للطهارة<sup>۱۳۱</sup> وبدونها لا تكون [الصلاة] صلاة على وجه<sup>۱۳۲</sup> و صلاة تامه مأمورا بها على آخر<sup>۱۳۳</sup>.

نقد دوم [انکار مقدمه دوم با دقت در مراد جدی از «صلاه»]:

مراد از «نماز» در این روایت مبارک «نماز تام الاجزاء و الشرائط» است، یعنی وجود دیگر اجزاء و شرایط نماز مفروغ عنه است و مفهوم روایت مبارک «وجود یا صحت نماز تام الاجزاء و الشرائط به همراه طهارت است» و این که نماز تام الاجزاء و الشرائط بدون طهارت موجود نیست - بنا بر وضع عبادات برای صحیح - یا نماز تام الاجزاء و الشرائط بدون طهارت صحیح نیست - بنا بر وضع عبادات برای اعم - [از آن جایی که ثقل کلام بر «طهارت» و بیان شرطیت آن است، چنین فرض شده است که «نماز» از حیثهای دیگر نقص و ضعفی ندارد].

نقد سوم [انکار مقدمه اول و نفی تلازم ادعائی]:

مفهوم داشتن جملات استثنائیه در فرض بدون قرینه، تلازمی با قبول مفهوم عبارت ذکر شده ندارد و ممکن است این عبارت به قرینه خاص فاقد مفهوم باشد. در این مثال قرینه خارجی (عدم تحقق نماز به صرف طهارت) موجب شده تا وجود مفهوم انکار شود. بنابراین با پذیرش عدم دلالت این روایت مبارک بر مفهوم به قرینه خاص، نمی توان نتیجه گرفت که جمله استثنائیه بدون قرینه و با استعمال حقیقی دال بر مفهوم نیست. بنابراین انکار مفهوم در امثال این عبارات با قرینه، ادعای انکار مفهوم در عبارات استثنائیه بدون قرینه را اثبات نمی کند.

**دلیل مدعا:**

دلیل اول [استظهار عرفی از وضع حصر]:

انسباق و تبادر قطعی از جملات استثنائیه «حصر» و استفاده حکم مستثنی - علاوه بر استفاده حکم مستثنی منه - می باشد.

دلیل دوم [کلمه توحید]:

اگر استثناء مفهوم نداشته باشد، کلمه «لا اله الا الله» مفید توحید نیست. لکن این کلمه مفید توحید است. پس استثناء مفهوم دارد.

توضیح مقدمه اول: ۱/ برای قبول اسلام و مسلمان شدن اقرار به توحید لازم است. ۲/ توحید به قبول الوهیت الله و نفی الوهیت غیر اوست. ۳/ کلمه «لا اله الا الله» یک جمله استثنائیه است و در فرضی مفید توحید است که علاوه بر نفی شریک (منطوق: خدایی غیر الله نیست)، افاده اثبات الوهیت خدا را داشته باشد (مفهوم: الله خدا است). نتیجه آن که اگر این کلمه شریف مفید مفهوم نباشد، توحید را افاده نمی کند.

توضیح مقدمه دوم: رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - توحید کسانی که این کلمه شریف را بر زبان جاری می کردند، می پذیرفتند. پس این کلمه شریف افاده توحید می کند.

نتیجه: جمله استثنائیه علاوه بر افاده حکم مستثنی منه (نفی وجود الهی غیر الله)، حکم مستثنی (وجود الله) را نیز افاده می کند، نه این که نسبت به حکم مستثنی ساکت باشد.

نقد تلازم در مقدمه اول: در نقد دلیل مخالف بیان شد که این احتمال وجود دارد که این استعمال با قرینه مفهوم را افاده کرده باشد و جملات استثنائیه بدون قرینه، فاقد مفهوم باشند.

<sup>۱۲۸</sup> مراد: (۱) هنگام استعمال. (۲) بدون قرینه.

<sup>۱۲۹</sup> شرح العضدی، ج ۱، ص ۲۶۵.

<sup>۱۳۰</sup> وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۶۵.

و ثانياً بأن الاستعمال مع القرينة - كما في مثل التركيب مما علم فيه [الإستعمال] الحال - لا دلالة له [الإستعمال] على مدّعاه [أبي حنيفة] أصلاً - كما لا يخفى -.

و منه [الجواب الثاني] قد انقح أنه لا موقع للاستدلال على المدّعي بقبول رسول الله - صلى الله عليه وآله - إسلام من قال «كلمة التوحيد»<sup>١٣٤</sup> إلا مكان دعوى أنّ دلالتها [كلمة التوحيد] على التوحيد كان بقرينة الحال أو المقال.<sup>١٣٦</sup>

#### [اشكال و دفع]

و الإشكال في دلالتها [كلمة التوحيد] عليه [التوحيد] بأنّ خبر «لا» إمّا يُقدّر «ممكناً» أو «موجوداً» و على كلّ تقدير لا دلالة لها عليه. أمّا على الأوّل فإنّه حينئذٍ لا دلالة لها [كلمة التوحيد] إلا على إثبات إمكان وجوده - تبارك و تعالی - لا وجوده. و أمّا على الثاني

<sup>١٣١</sup> تعليقه مرحوم آخوند در مقام: «بل المراد من مثله في المستثنى منه نفى الإمكان و أنّه لا يكاد يكون بدون المستثنى، و قضيته ليس إلّا إمكان ثبوته معه، لا ثبوته فعلاً، لما هو واضح لمن راجع أمثاله من القضايا العرفية».

<sup>١٣٢</sup> بنابر وضع الفاظ عبادات برای صحیح.

<sup>١٣٣</sup> بنابر وضع الفاظ عبادات برای اعمّ از صحیح و فاسد.

<sup>١٣٤</sup> «لا إله الا الله».

<sup>١٣٥</sup> شيخ اعظم، مطارح الأنظار، ص ١٨٧.

<sup>١٣٦</sup> نقد شيخ اعظم بر اين كلام: «و القول بأن ذلك للقرينة أو أنها تدل على التوحيد شرعاً بمكان من السخافة». مطارح الانظار، ص ١٨٧.

<sup>١٣٧</sup> مرحوم آخوند به مناسبت سخن از كلمه با شرافت توحيد (لا اله الا الله) شبهه ای که در مورد این کلمه مطرح شده را بیان می کنند و جواب می دهند - هر چند شبهه ارتباطی با علم اصول ندارد -.

#### شبهه:

کلمه توحيد (لا اله الا الله) بر توحيد دلالت ندارد.

توضیح:

توحيد دارای دو رکن است: (١) اذعان به وجود الله. (٢) نفی امکان إله غير الله و شریک برای خدا.

خبر محذوف لای نفی جنس در «لا اله الا الله» یا «ممکن» است یا «موجود».

بنابر احتمال اول (ممکن) منطوق عبارت «نفی امکان شریک الباری» است که لازمه اش نفی وجود شریک الباری است. اما مفهوم آن «امکان وجود الله» است - نه وجود الله - توحيد نیازمند اذعان به «وجود الله» است. (رکن اول را افاده نمی کند).

بنابر احتمال دوم (موجود) مفهوم عبارت «وجود الله» است. اما منطوق آن صرفاً «نفی وجود شریک الباری» در حال حاضر است - نه نفی امکان شریک الباری - توحيد نیازمند اذعان به نفی امکان شریک الباری و ممتنع الوجود بودن شریک الباری است. (رکن دوم را افاده نمی کند).

روشن شد که بنابر هر دو احتمال این کلمه افاده توحيد ندارد.

#### جواب [توجه به لوازم كلام]:

خبر محذوف «موجود» است و رکن دوم توحيد را نیز به لازمه افاده می کند.

توضیح:

فلأنها و إن دلت على وجوده -تعالى- إلا أنه لا دلالة لها على عدم إمكان إلهٍ آخر؛ مندفعٌ بأنَّ المراد من الإله هو واجب الوجود و نفىُ ثبوته [واجب الوجود] و وجوده في الخارج و إثباتُ فردٍ منه [واجب الوجود] فيه [الخارج] -و هو الله- يدلُّ بالملازمة اليقينية على امتناع تحقُّقه [واجب الوجود] في ضمن غيره -تبارك و تعالى- ضرورةً أنه لو لم يكن [تحقق واجب الوجود في ضمن غيره] ممتنعاً لوجد لكونه [ذلك الغير] من أفراد الواجب.

[دلالة الاستثناء بالمفهوم أو المنطوق؟]

ثم إنَّ الظاهر أنَّ دلالة الاستثناء على الحكم في طرف المستثنى بالمفهوم و أنه [الحكم في طرف المستثنى] لازمٌ خصوصيةً الحكم في جانب المستثنى منه التي دلت عليها [خصوصية الحكم ...] الجملة الاستثنائية.

نعم لو كانت الدلالة في طرفه [المستثنى] بنفس الاستثناء لا بتلك الجملة، كانت [الدلالة] بالمنطوق -كما هو ليس ببعيد- و إن كان تعيين ذلك لا يكاد يفيد.

«إله» در کلمه توحید به معنای موجودی است که سزاوار پرستش است. لازمه چنین موجودی واجب الوجود بودن است، چرا که ممکن الوجود بودن به معنای معلول و محتاج غیر بودن است و آن غیر که مفیض کمال است سزاوار پرستش است -نه معلول محتاج-. لازمه واجب الوجود بودن نیز وجود همیشگی است. ذات واجب الوجود از وجود منفک شدنی نیست.

در کلمه شریفه «لا اله الا الله»، نفی وجود از «إله غیر الله» می شود. نفی وجود مستلزم نفی واجب الوجود بودن است. نفی واجب الوجود بودن مستلزم نفی «امکان» إله بودن است. شیئی که واجب الوجود نیست، امکان ندارد که إله باشد. بنابراین نفی وجود، لازمه بین بالمعنی الاعم آن [یا لازمه غیر بین آن] نفی امکان شریک برای ذات اقدس الهی است. نتیجه آن که کلمه شریفه مذکور تمام ارکان توحید را افاده می کند.

[جواب دیگر: اقرار به نفی وجود «إله غیر الله» در حال حاضر برای توحید حال حاضر کافی است و نیازی به اقرار به نفی امکان نیست].  
۱۳۸ خبر برای «الإشکال».

۱۳۹ اصل دلالت جمله استثناء بر حکم مستثنی مورد قبول است، اما سوال این است که این دلالت مفهومی است یا منطوقی؟  
دلالت جمله استثنائیه بر حکم مستثنی منه منطوقی است. حال اگر گفته شود که حکم مستثنی لازمه خصوصیت حکم مستثنی منه (حصر و اختصاص) است، هیئت جمله استثنائیه با مفهوم حکم مستثنی را افاده می کند. بنابر این بیان در مثال «اکرم العلماء الا زیداً» باید گفت لازمه حصر اکرام در علماء به جز زید، عدم وجوب اکرام زید است.

اما اگر ادعا شود که نفس ادات استثناء (ألا) حکم مستثنی را بیان می کند، حکم مستثنی به دلالت منطوقی بیان شده است، یعنی معنای منطوقی «الا زیداً» در مثال ذکر شده «عدم وجوب اکرام زید است». «ألا» به معنای اخراج حکمی است و عدم حکم را برای زید به منطوق افاده می کند.

[ر.ک به کلمات مرحوم نائینی، مرحوم عراقی و مرحوم خوبی در مقام].

البته این بحث فاقد ثمره ای عملی است و تفاوتی ندارد که حکم مستثنی به دلالت منطوقی بیان شده باشد یا به دلالت مفهومی. [ثمراتی برای این بحث -مثل تقدیم منطوق بر مفهوم در تعارض- ادعا شده است. ر.ک به تعلیقات مرحوم مشکینی و آقای زارعی سبزواری در مقام].

وَأَمَّا يَدُلُّ عَلَى الْحَصْرِ وَالْإِخْتِصَاصِ «إِنَّمَا» وَ ذَلِكَ لِتَصْرِيحِ أَهْلِ اللُّغَةِ بِذَلِكَ<sup>١٤١</sup> وَ تَبَادُرِهِ [الْحَصْرِ] مِنْهَا [«إِنَّمَا»] قَطْعًا عِنْدَ أَهْلِ الْعَرَفِ وَ الْمَحَاوِرَةِ.

وَ دَعْوَى أَنَّ الْإِنْصَافَ أَنَّهُ لَا سَبِيلَ لَنَا إِلَى ذَلِكَ. فَإِنَّ مَوَارِدَ اسْتِعْمَالِ هَذِهِ اللَّفْظَةِ مُخْتَلِفَةٌ وَ لَا يُعْلَمُ بِمَا هُوَ مُرَادِفٌ لَهَا [«إِنَّمَا»] فِي عَرَفْنَا حَتَّى يُسْتَكْشَفَ مِنْهُ [المُرَادِف] مَا هُوَ الْمُتَبَادِرُ مِنْهَا [«إِنَّمَا»]، غَيْرُ مَسْمُوعَةٍ. فَإِنَّ السَّبِيلَ إِلَى التَّبَادُرِ لَا يَنْحَصِرُ بِالْإِنْصَافِ إِلَى أَذْهَانِنَا. فَإِنَّ الْإِنْصَافَ إِلَى أَذْهَانِ أَهْلِ الْعَرَفِ أَيْضًا سَبِيلٌ.

<sup>١٤٠</sup> الفاظ دلالت کننده بر حصر :

[ مقدمه : با پذیرش مفهوم حصر، این سوال مطرح می شود که چه الفاظی در زبان عربی دلالت بر حصر دارند؟ این سوال، مربوط به علم لغت و از مبادی تصدیقی مسأله اصولی است که در این بخش به اختصار مورد بحث قرار گرفته است. دلالت برخی الفاظ مانند «ألا» بر حصر مسلم است. اما دلالت برخی دیگر مورد اختلاف است که مرحوم آخوند به اهمّ این الفاظ اختلافی اشاره می کنند.]

١. «إنما» :

مرحوم آخوند معتقدند «إنما» بر حصر دلالت دارد و دو دلیل برای این ادعا بیان می کنند [راههای کشف معنای حقیقی] :

١/ تصریح علماء لغت. [بنابر این که قول لغوی حجت است یا کثرت اقوال ایشان موجب اطمینان شده است.]

٢/ تبادر قطعی عرف عرب زبان.

مرحوم شیخ اعظم :

از آنجایی که اولاً لفظ «إنما» دارای استعمالات مختلفی است [که نمی توان از این استعمالات موضوع له آن را کشف کرد (از طریق علامت «اطراد» نمی توان موضوع له را کشف کرد)].

ثانیاً [تبادری نسبت به این لفظ برای ما وجود ندارد و از سویی] اگر «انما» معادل و مرادفی می داشت، تبادر ما نسبت به مرادف، ما را در فهم موضوع له «انما» یاری می کرد. مثلاً ما تبادری نسبت به «ان» شرطیه نداریم، اما مرادف آن «اگر» است. تبادری که نسبت به «اگر» داریم را به «ان» شرطیه نسبت می دهیم و از این طریق معنای موضوع له «ان» را کشف می کنیم. در حالی که مرادف و معادلی برای «انما» [در زبان عربی یا فارسی] وجود ندارد. پس راهی برای تبادر حصر از «إنما» برای ما وجود ندارد. [البته علم به مرادف و معادل بودن لفظی برای لفظی متوقف بر در معنای آن دولفظ است.]

جواب مرحوم آخوند :

این کلام تبادر برای ما را منتفی می کند، اما تبادر برای اهل عرف عرب زبان را منتفی نمی کند و از راه تبادر آنان می توان به معنا و مفهوم «إنما» دسترسی داشت.

[ر.ک به کلمات مرحوم خوبی و شهید صدر در مقام.]

<sup>١٤١</sup> ذلك : این که «إنما» دلالت بر حصر و اختصاص دارد.

<sup>١٤٢</sup> شیخ اعظم، مطارح الأنظار، ص ١٨٨.

<sup>١٤٣</sup> خبر برای «دعوی».

وَرَبِمَا يُعَدُّ مِمَّا دَلَّ عَلَى الْحَصْرِ كَلِمَةُ «بَل» الْإِضْرَابِيَّةُ.

والتحقيقُ أَنَّ الْإِضْرَابَ عَلَى أَنْحَاءٍ :

[۱] منها [أنحاء الإضراب] ما كان لأجل أن المَضْرَبَ عنه إنما أتى به غفلةً أو سبَّه [القائل] به [المضرب عنه] لسانه. فيضربُ بها [بل] عنه [المضرب عنه] إلى ما قصدَ بيانه. فلا دلالة له [هذا الإضراب] على الحصر أصلاً فكأنه أتى بالمضرب إليه ابتداءً - كما لا يخفى -.

[۲] و منها ما كان لأجل التأكيد. فيكون ذكر المَضْرَبِ عنه كالتوطئة و التمهيدٍ لذكر المَضْرَبِ إليه. فلا دلالة له [هذا الإضراب] عليه [الحصر] أيضاً.

[۳] و منها ما كان في مقام الردع و إبطال ما أثبت أولاً. فيدل عليه [الحصر] <sup>۱۴۵</sup> و هو واضح.

دومین کلمه ای که دلالت آن بر حصر محل بحث است، لفظ «بل اضراب» است. [از کلمات برخی از اهل لغت چنین استفاده می شود که این لفظ همواره به معنای اضراب می آید. رک به معنی اللیب]. اضراب به معنای اعراض از ما قبل است و اگر افاده حصر داشته باشد، حکم را در ما بعد «بل» منحصر می کند و از ما قبل «بل» نفی می کند. در مثال «جاءنی زیدٌ بل عمرو»، با فرض دلالت بر حصر، آمدن زید نفی و تنها آمدن عمرو اثبات می شود. اما با فرض انکار دلالت بر حصر، فقط آمدن عمرو اثبات می شود و آمدن یا نیامدن زید مسکوت است.

نظر مرحوم آخوند:

اضراب دارای انواعی است.

۱. مضرب عنه از روی غفلت (اشتباه ذهنی) یا سبق لسان (اشتباه زبانی) بیان شده است: عدم دلالت بر حصر.
۲. مضرب عنه مقدمه ای برای ذکر مضرب الیه است و اضراب برای تأکید به کار رفته است، مانند «جاءنی القوم بل رئیسهم»: عدم دلالت بر حصر.
۳. مضرب عنه عمداً ذکر شده است تا با اضراب ثبوت آن در واقع انکار شود، مانند «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ (سوره مبارکه الأنبياء، آیه شریفه ۲۶)»: دلالت بر حصر.
۴. مانند قسم سوم با این تفاوت که با اضراب، اثبات آن انکار می شود و بیان می شود که اثبات برای مضرب الیه است، مانند «از قواعد ریاضی قابل استفاده است که زمین گرد است بلکه زمین مربع نیست»: عدم دلالت بر حصر. [قسم سوم و چهارم با توجه به پاورقی مرحوم آخوند از یکدیگر تفکیک شده اند].

[در این بحث اشاره نشده است که اگر شكّ در نوع اضراب وجود داشته، اصل کدام نوع است].

<sup>۱۴۵</sup> تعلیقه مرحوم آخوند: «إذا كان بصدد الردع عنه ثبوتاً. و أمّا إذا كان بصدد إثباتها - كما إذا كان مثلاً بصدد بيان أنه إنما أثبتته أولاً بوجه لا يصحّ معه الإثبات اشتباهاً - فلا دلالة له على الحصر أيضاً، فتأمل جيداً».

و<sup>۴۶</sup>مما يفيد الحصر - على ما قيل<sup>۴۷</sup> - تعريف المسند إليه باللام.

والتحقيق أنه لا يفيد [الحصر] إلا فيما اقتضاه [الحصر] المقام، لأن الأصل في اللام أن تكون لتعريف الجنس كما أن الأصل في الحمل في القضايا المتعارفة هو الحمل المتعارف الذي ملاكه [الحمل المتعارف] مجرد الاتحاد في الوجود. فإنه الشائع فيها [القضايا المتعارفة] - لا الحمل الذاتي الذي ملاكته الاتحاد بحسب المفهوم - كما لا يخفى. و حمل شيء على جنس و ماهية كذلك<sup>۴۸</sup> لا يقتضى اختصاص تلك الماهية به [ذلك الشيء] و حصرها عليه.

نعم لو قامت قرينة على أن اللام للاستغراق أو أن مدخوله أخذ بنحو الإرسال و الإطلاق أو على أن الحمل عليه [الجنس] كان ذاتياً لأفيد حصر مدخوله [اللام] على محموله [مدخوله] و اختصاصه به.

<sup>۱۴۶</sup> «معرفة بودن مسند اليه با الف و لام» :

ادعا شده است که معرفه بودن مسند اليه با الف و لام در مثل «الطهور الماء» دلالت بر حصر دارد و طهور بودن غير ماء را نفى مى کند. [در بسيارى از مثالها مانند «العالم زيد» و «الشجاع عمرو»، علم وجود دارد که عبارت برای مبالغه و به نحو ادعائى استعمال شده است و حصر حقيقى مراد نيست].  
نظر مرحوم آخوند :

دلالت «أل» بر حصر در اين موارد - بدون وجود قرينه خاص - مقبول نيست؛ چرا که :  
اولاً اصل در «أل» برای جنس و ماهيت است، مانند «الإنسان رهين الإحسان». [اين فرمايش اين بر خلاف مبنايشان در بحث اطلاق و تقييد است که اصل در «أل» را برای تزئين قلمداد مى کنند].

ثانياً اصل و متعارف در حمل، حمل شائع و مجرد اتحاد وجودى است - نه حمل ذاتى و اتحاد مفهومى -.  
ثالثاً مدخول «أل» فى نفسه دلالت بر اطلاق و ارسال ندارد و قرينه خاص (مقدمات حکمت) بايد اقامه شود تا حمل بر مطلق شود.  
نتيجه آن که اگر قرينه خاصى وجود نداشته باشد، «تعريف مسند اليه به الف و لام» صرفاً اتحاد فى الجملة طبيعت مسند اليه را با مسند افاده مى کند و روشن است که اين معنا نافی امکان اتحاد فى الجملة طبيعت با فرد ديگرى نيست.  
اما اگر قرينه خاص بر يکى از موارد ذيل اقامه شد، دلالت بر حصر خواهد داشت :

۱. «أل» برای استغراق باشد: تمام افراد مسند اليه، مسند است؛ پس مسند اليه فرد ديگرى ندارد.
۲. حمل ذاتى باشد و نه شائع: مسند اليه اتحاد مفهومى با مسند دارد؛ پس اتحاد مفهومى با مفهوم ديگرى ندارد.
۳. مدخول «أل» بر اساس مقدمات حکمت، مطلق باشد: طبيعت مطلق و سارى مسند اليه، مسند است؛ پس شموليت مسند اليه، فرد ديگرى را در بر نمى گيرد.

[ر.ک به کلمات مرحوم مشکينى در حاشيه بر کفايه و شيخ اعظم و شهيد صدر].  
[راههاى ديگرى نيز برای افاده حصر ادعا شده است که در کلمات مرحوم آخوند مورد اشاره قرار نگرفته اند، مانند تعريف مسند يا تقديم ما حقه التأخير (ر.ک به کلمات مرحوم عراقى)].

<sup>۱۴۷</sup> ميرزاى قمى، قوانين الاصول، ص ۱۸۸.

<sup>۱۴۸</sup> به حمل شايع.



و قد انقذحَ بذلك الخَلْلُ في كثيرٍ من كلمات الأعلام في المقام و ما وقع منهم [الأعلام] من النقص و الإبرام و لأُنطيلُ بذكرها [الخلل] فإنه بلا طائل - كما يظهر للمتأمل - فتأمل جيداً.

## فصل [مفهوم اللقب و العدد]

لأدلالة للقب و لا للعدد على المفهوم و انتفاء سنخ الحكم عن غير موردهما أصلاً.

۱۴۹ مرحوم آخوند در این فصل بحث مفهوم لقب و مفهوم عدد را - به دلیل وضوح نداشتن مفهوم و مختصر بودن مباحث آن دو - یکجا مطرح کرده اند.

### مفهوم لقب

مراد از لقب معنایی در مقابل وصف (به اصطلاح ذکر شده ذیل مفهوم وصف) است و هر عنوانی که با آن از چیزی تعبیر شود، را در بر می گیرد و شامل اسم جنس و اسم علم می شود - چه جامد نحوی باشد و چه مشتق نحوی -.

مراد از مفهوم لقب انتفاء سنخ حکم از غیر لقب است. (نفی شخص حکم مصداق مفهوم نیست - همانطور که در بحث «مفهوم شرط / امر اول» مورد اشاره قرار گرفت). مثال: «فی الغنم زكاة»، «غنم» لقب است و منطوق عبارت «ثبوت زکات برای غنم» است. اگر لقب مفهوم داشته باشد، مفهوم عبارت «نفی زکات برای غیر غنم» می باشد.

اما آیا لقب دارای مفهوم است؟ خیر. با توجه به بیاناتی که ذیل مفهوم وصف مطرح شد و این نکته که «اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند»، روشن می شود که جمله لقیه فاقد مفهوم است و نسبت به دیگر موضوعات لسانی ندارد.

### مفهوم عدد

جمله عددیه - که مشتمل بر «عدد» می باشد - آیا دارای مفهوم است؟ مثال: «اطعام ۱۰ فقیر بر تو واجب است». اگر جمله عددیه دارای مفهوم باشد، چنین استفاده می شود که «سنخ و جوب اطعام کمتر یا بیشتر از ۱۰ نفر بر تو واجب نیست». اما اگر فاقد مفهوم باشد، نسبت به اطعام کمتر یا بیشتر از ۱۰ نفر ساکت است و احتمال دارد و جوب اطعام دیگری به ۹ یا ۱۱ نفر تعلق گرفته باشد. حق این است که جمله عددیه نیز فاقد مفهوم است.

### اشکال:

اخذ عدد در دلیل دارای انواع ذیل است:

۱. تحدید از هر دو طرف (به شرط لا از نقیصه و زیاده) / مانند تعداد رکعات نمازهای یومیه / در این فرض اتیان مقدار اقل یا اکثر موجب بطلان امتثال است و مکلف تا عین عدد را اتیان نکند، اجزاء رخ نمی دهد. این گواهی بر مفهوم داشتن عدد است.
۲. تحدید از طرف نقیصه (به شرط لا از نقیصه و لا بشرط از زیاده) / مانند مقدار فاصله برای اقامه دو نماز جمعه یا سه ذکر «سبحان الله» در رکوع و سجود / در این فرض مقدار اقل به امتثال لطمه می زند، اما مقدار اکثر ضرری ندارد و شاید دارای فضیلت نیز باشد.
۳. تحدید از طرف زیاده (به شرط لا از زیاده و لا بشرط از نقیصه) / مانند مقدار فاصله مامومین در نماز جماعت / در این فرض مقدار اکثر به امتثال لطمه می زند، اما مقدار اقل مشکلی در امتثال ایجاد نمی کند.
۴. [ بدون تحدید از طرف زیاده و نقیصه (لا بشرط از زیاده و نقیصه) / مانند «اگر هفتاد بار هم برای آنها استغفار کنی، آنها را نخواهم بخشید» / در این فرض مقدار و عددی خاص نقشی ندارد].

در قسم اول اگر مکلف به عدد التزام نداشته باشد و مقدار کمتر یا بیشتر را اتیان کند، تکلیف از او ساقط نمی شود و این به معنای وجود مفهوم برای عدد است. (در قسم دوم و سوم نیز نسبت به نقیصه یا زیاده همین بیان را می توان ادعا کرد و وجود مفهوم را نتیجه گرفت).

### جواب:

و قد عرفت أنّ انتفاءً شخصه [الحکم] ليس بمفهوم، كما أنّ قضیة التقييد بالعدد منطوقاً عدم جواز الاقتصار على ما دونه؛ لأنّه [ما دون العدد] ليس بذاك الخاصّ و المقيد. و أمّا الزيادة فكالنقيصه إذا كان التقييد به [العدد] للتحديد بالإضافة إلى كلا طرفيه [العدد]. نعم لو كان [التقييد بالعدد] لمجرد التحديد بالنظر إلى طرفه الأقلّ لما كان في الزيادة ضيراً أصلاً بل ربما كان فيها [الزيادة] فضيلةً و زيادةً - كما لا يخفى -.

و كيف كان فليس عدم الاجتزاء بغيره [العدد] من جهة دلالة على المفهوم، بل إنّما يكون لأجل عدم الموافقة مع ما أخذ في المنطوق كما هو معلوم.

---

اقسام ذکر شده قابل انکار نیستند، اما عدم اجزاء به اقلّ یا اکثر به دلیل وجود مفهوم نیست، بلکه به دلیل عدم تطابق مأموریه با مآتی به است. در حقیقت مکلف برای امثال خطاب شخصی، باید «عدد» اخذ شده در دلیل را مورد لحاظ قرار دهد و در فرض عدم التزام به «عدد»، خطاب شخصی امثال نشده است و تکلیف شخصی باقی است - حتی اگر به دلیل خارجی وجود مفهوم انکار شده باشد -.

همانطور که در حکم «زکات غنم را پرداخت کن» که جمله لقبیه و فاقد مفهوم است، امثال متوقف بر پرداخت زکات از غنم است و با پرداخت زکات طلا یا بقر، امثال این وجوب خاص رخ نداده است و تکلیف باقی است. بنابراین بحث مفهوم با بحث امثال تکلیف و خطاب شخصی نباید با یکدیگر خلط شود.

[ر.ک به کلمات مرحوم عراقی و مرحوم خویی].